

تاریخ بخارا

تألف

ابوبکر محمد بن جعفر النرشخی (۲۸۶ - ۳۴۸)

ترجمہ

ابونصر احمد بن محمد بن نصر القباوی

تلخیص

محمد بن زُقر بن عمر

و تصحیح

مدرس رضوی

از نشرات : کتابفروشی سنائی

.....
شرکت چاپخانہ سعادت

فهرست مطالب کتاب

مقدمه

- يك مقدمه ك. كتاب
- ۲ در ذكر جماعتی كه در بخارا قاضی بودند
- ۸ در ذكر خاتونيكه ببخارا پادشاه بود وفرزندان او
- ۱ ذكر بخارا و جایهائی كه مضاف است بوی
- ۲۴ ذكر بیت الطراز كه ببخارا بوده است
- ۲۵ ذكر بازار ماخ
- ۲۶ ذكر اسامی بخارا
- ۲۷ ذكر بنای ارك بخارا
- ۳۱ ذكر منزلهای پادشاهان كه ببخارا بوده است
- ۳۳ ذكر جوی مولیان و صفت او
- ۳۵ ذكر بنای شمس آباد
- ۳۶ ذكر آل كشكته
- ۳۸ ذكر رودهای بخارا و نواحی آن
- ۳۹ ذكر خراج بخارا و نواحی آن
- ۴۰ ذكر دیوار بخارا كه مردمان آنرا دیوار كمنپرك گویند
- ۴۱ ذكر ربض بخارا
- ۴۲ ذكر درهم وسیم زدن ببخارا
- ۴۵ ذكر ابتداء فتح بخارا

- ۵۲ ذکر ولایت قتیبة بن مسلم وفتح بخارا
- ۵۶ ذکر فتح بخارا وظاهر شدن اسلام در او
- ۵۷ ذکر بنای مسجد جامع
- ۶۱ ذکر نماز گاه عید
- ۶۲ ذکر قسم کردن شهر بخارا در میان عرب و عجم
- ۶۹ ذکر آل سامان و نسب ایشان
- ۷۱ ذکر نصر سیار و مقتل طغشاده
- ۷۳ ذکر شریک بن شیخ المهری
- ۷۷ ذکر خروج مقنع و اتباع او از سفید جامکان
- ۷۸ سبب هلاک شدن مقنع
- ۹۰ ذکر بدایت ولایت آل سامان رحمهم الله
- ۹۱ ذکر بدایت ولایت امیر ماضی ابو ابراهیم اسمعیل بن احمد
- ۹۴ ذکر درآمدن امیر اسمعیل ببخارا
- ۱۱۰ ذکر ولایت امیر شهید احمد بن اسمعیل السامانی
- ۱۱۱ ذکر ولایت امیر سعید ابو الحسن نصر بن احمد
- ۱۱۳ ذکر ولایت امیر حمید ابو محمد نوح بن نصر بن احمد
- ۱۱۵ ذکر ولایت عبدالملک بن نوح بن نصر بن احمد
- ۱۱۵ ذکر ولایت ملک مظفر ابو صالح منصور بن نصر
- ۱۱۷ ذکر ولایت امیر رشید ابو القاسم نوح بن منصور بن نصر
- ۱۱۸ فهرست نام کسان
- ۱۲۴ فهرست نام جایها
- ۱۲۸ فهرست نام کتابها

مقدمه و صحیح

کتاب تاریخ بخارا یا بکفته مؤلف « مزارات بخارا » کتیب اخبار بخارا یکی از بهترین و نفیس ترین کتیب تاریخی زبان فارسی و از آثار گرانبهائی است که از پیشینیان بما یادگار رسیده و تاکنون از دستخوش حوادث روزگار مصون مانده است.

مطالب تاریخی آن برای روشن شدن گذشته قسمتی از ایران سودمند است و شامل حقائقی چند از اوضاع و احوال پایتخت سامانیان میباشد که کمتر در جای دیگر میتوان یافت

کیفیت تسلط فاتحین عرب بر بخارا، و رواج مسلمانی در آنجا و خروج مقنع خراسانی و پیدا شدن سفید جامگان و ظهور سامانیان و وضع جغرافیائی آنسامان از ذکر رودها و بیان روستاها و آب-ادی شهرها آنچه در این کتاب آمده است همه حقائق است که بیشتر خاص بدین کتاب و برای متبعین در آثار پیشینیان بهترین مأخذ و سند و کاملترین راهنما و دلیل است، عبارتش ساده و شیرین و در میان کتیب نثر فارسی مقامی بس بلند و ارجمند دارد.

باین اوصاف مزیت دیگر را حائز است که از مجامله و چاپلوسی که بیشتر تواریخ دیگر فارسی بدان متصف است خالی و مبرا است و با آنکه کتاب بنام شاهنشاه آن زمان نوشته شده و تقدیم او شده است عبارت تملق آمیزی در آن دیده نمیشود و مؤلف آنچه را دیده و شنیده است با صراحت

بیان اظهار کرده و از گفتن حقائق خود داری نکرده است همین جهات و مزایا سبب شهرت این کتاب در میان خاور شناسان شده است در نیم قرن پیش (۱۸۹۲) متن فارسی آن توسط مرحوم شارل شفر خاور شناس معروف با چند قسمت دیگر از تاریخ سامانیان چاپ و منتشر گردیده است و هم او آنرا با حواشی دقیقی بفرانسه ترجمه کرده که بچاپ نرسیده است

و در سال ۱۸۹۷ مستشرق روسی لیکسهن ۱ در تاشکند آنرا بزبان روسی ترجمه و طبع نموده است و این ترجمه در تحت نظر دانشمند و خاور شناس معروف استاد بارتولد انجام یافته است

و همین دانشمند در کتاب مهم « ترکستان » قسمت بسیاری از اطلاعات خود را از این کتاب اخذ و اقتباس کرده است

با این همه شهرتش در میان خاور شناسان که در تحقیقات خویش از آن استفاده ها کرده و بهره ها برده اند چون در ایران نسخه خطی آن کم و نسخه های چاپی آن جز در نزد چند نفر از دانشمندان یافت نمیشد همگان را دست استفاده و بهره بردن از آن کوتاه بود و جای آن داشت که در این روزگار فرخنده که مردم را براهنمائی قائل توانا و شاهنشاه بزرگ رغبت بخواندن کتب سیر و اخبار فزون شده است این کتاب در ایران نیز جلوه گری نماید و با آراسته شدن بزبورچاپ مردم از خواندن و مطالعه اش بهره برند و مستفید گردند

اصل کتاب تاریخ بخارا بعربی بوده که ظاهراً از میان رفته است

و مؤلفش ابو بکر محمد بن جعفر نرشخی است که زمانش از ابتداء پادشاهی شاهان سامانی بوده و تا پس از مرگ ابو محمد نوح بن نصر میزیسته و کتاب خود را بنام این سلطان ساخته و باو تقدیم کرده است چگونگی حال او بتفصیل بدست نیست و نامی از او در کتب تاریخ و تراجم احوال دیده نشد فقط اسمعانی در کتاب الانساب در کلمه (نرشخی) درباره او چنین گوید «ابو بکر محمد بن جعفر بن زکریا بن خطاب بن شریک بن یریع (کذا) النرشخی از اهل بخارا است و از ابی بکر بن حریث و عبدالله بن جعفر و غیر این دور روایت کند تولدش در ۲۸۶ و وفاتش در صفر ۳۴۸ بوده است»

تقریباً پس از دو قرن از تألیف آن یعنی در اوائل قرن ششم که مردم را رغبت و میل بخواندن کتابهای عربی کم شده و فهم کتابهای تازی بر آن نهادشوار بوده است ابو نصر احمد بن محمد بن نصر القباوی که او نیز از اهل بخارا و ازدیه قبا بوده بدرخواست و خواهش بعضی از دوستانش آنرا بفارسی ترجمه کرده است و قسمتی از مطالب کتاب را که ملالت آور و بی اصل می پنداشته و در ذکر آن سودی نمیدیده است در ضمن ترجمه انداخته و بجای آن اطلاعات و اخبار مفیدی از دیگر کتابها مانند کتاب خزائن العلوم ابو الحسن عبد الرحمن بن محمد النشابوری و تاریخ بخارا تألیف ابو عبدالله محمد بن احمد البخا الغنجاری بدست آورده و بر ترجمه خود افزوده است و این ترجمه بسال ۵۲۲ هـ ۱۲۸۹ بیابان آمده است^۱

در تاریخ ۵۷۲ محمد بن زفر بن عمر ترجمه قباوی را تلخیص کرده و آنرا بنام صدر الصدور صدر جهان برهان الدین عبدالعزیز

مازه حاکم بخارا مؤشخ نموده است و این عبد العزیز از بزرگان جهان و از اسخیا و محتشمان آن روز گار است که عوفی در کتاب جامع الحکایات در باره جود و سخا و کرم و مروت و حکایاتی آورده است^۱ بعد از مجمد بن زفر ظاهراً دیگری باز در این کتاب دست

برده و حوادث زمان را تاغلبه لشکر مغول و تسخیر بخارا بدست چنکیز بر کتاب افزوده است چنانکه در صفحات ۳۱ و ۴۲ همین کتاب نام سلطان محمد خوارزمشاه و چنکیزخان برده شده است و این تاریخ خیلی بعد از سال ۵۷۲ است که کتاب تلخیص شده است

بهر حال با این تغییرات و تصرفاتی که در اصل آن داده شده است باز بقیه که بما رسیده نمونه خوبی از اصل نشان می دهد که تاچه پایه اصلش متدین و محکم و دارای مطالب عالییه بوده است

نسخه های این کتاب

تصحیح این کتاب با مراجعه ببعضی از کتتب تاریخ و جغرافیای عرب (مانند تاریخ کامل ابن اثیر و معجم البلدان یا قوت و آثار البلاد قزوینی و انساب سماعانی) و مقابله و مقایسه با سه نسخه تاریخ بخارا که در زیر شرح هر یک داده شده تهیه گردیده است

۱ - نسخه خطی نگارنده که آنرا در سال ۱۳۳۵ از روی نسخه دیگری که اندکی آثار قدمت در آن نمایان بود در مشهد نوشته ام و چون ورق آخر نسخه اصل افتاده بود از این رو تاریخ تحریرش معلوم نشد و از قراین و شیدوه خطش حدس زده میشد که متعلق بدو قرن پیش است خطش نسخ بود و رسم الخط مخصوصی که در همه جای کتاب رعایت آن شده باشد در آن نبود و پس از مقابله با دو نسخه دیگر چون معلوم شد که از آن دو نسخه دیگر صحیح تر

است در این چاپ آنرا اصل قرارداد و اختلاف نسخ دیگر را در پاورقی یاد داشت نمود و متن اصل را جز در چند مورد تغییر نداد و همه جا از آن بعلامت «ت» نمود

۲ - نسخه خطی دانشکده معقول و منقول است 'نسخه مزبور که در کتابخانه ضبط است شامل دو کتاب میباشد ۱ - مزارات بخارا - تالیف احمد بن محمود مدعو «بمعین الفقراء» که بکتاب ملا زاده شهرت یافته است - ۲ - تاریخ بخارا که هر دو بخط نستعلیق بدی بسال ۱۲۳۵ بدست ثناء بن ضیاء بن حاجی مولوی نوشته شده این نسخه نیز رسم الخط مخصوص ندارد و اوراقش در چند جا بواسطه غفلت صحاف در هم و مشوش شده است با آنکه بسیار مغلوط است باز در تصحیح کتاب مفید بود و از آن همه جا بعلامت «د» نموده شده است

۳ - نسخه چاپ پاریس است که شفر آنرا با چند قسمت دیگر از تاریخ بناکتی و تاریخ گزیده و ترجمه تاریخ یمینی و چند ورق از تذکره هفت اقلیم امین احمد رازی که وصف شهرهای ماورالذهر است در پاریس چاپ کرده است این نسخه اگرچه خالی از غلط نیست لیکن از نسخه دانشکده صحیحتر و درست تر است و این نسخه بعلامت «پ» نموده شده است نسخه دیگری هم از این تاریخ در کتابخانه مجلس شورای ملی محفوظ است که چون از روی نسخه دانشکده نوشته شده است پس از مقابله دو سه جزء از مقابله با آن صرف نظر شد

علائمی که در چاپ این نسخه بکار رفته است:

[این علامت مینماید که آنچه در درون آنست از چاپ پاریس افتاده است

(این علامت مینماید که آنچه در درون آنست نسخه دانشکده آنرا ندارد

آنچه از نسخه «ت» افتاده است در پاورقی بدان اشاره شده است

در خاتمه از خداوندان فضل و دانش که نقاد رسته ادب و فرهنگ اند درخواست میشود که اگر در این کتاب بخطا و نقصی برخوردند خطا را اصلاح فرمایند - تهران ۱۵ اسفند ماه ۱۳۱۷ مدرّس رضوی

ملاحظات

« رامتین » که در این کتاب همه جا بتقدیم تاء بر یاء آورده شده غلط است و صحیح چنانکه استاد بار تولد در کتاب « ترکستان » ذکر کرده است « رامیتن » و « رمیتن » بتقدیم یاء بر تاء است و سمعی در کتاب الانساب رامیتن و « بگفته بعضی » رامیتن ضبط نموده و یاقوت در معجم البلدان نیز « رامیتن » با تاء مثلثه و بنقل بعضی « زامیتن » با زاء نقطه دار آن را دانسته است .

صفحه ۳۹ سطر ۹.۸ « فراوز » مطابق دو نسخه خطی است و در نسخه چاپ یاریس در یک جا « فراواز » است و بارتلد در کتاب « ترکستان فراواز و فراویز آورده است .

صفحه ۴۰ سطر ۱۳ « ابوالعباس بن الفضل بن سلیمان طوسی » مطابق با نسخهای تاریخ بخارا است و صحیح (چنانکه در کتاب تاریخ کامل ابن اثیر و غیر آن است) ابوالعباس فضل بن سلیمان طوسی است .
صفحه ۴۲ سطر ۱۱ تاریخ « ستین و خمسمائه » که در متن آورده شده مطابق نسخه « ت » است و در یاورقی حرف « ت » زائد است و هر سه تاریخ که در متن و یاورقی چاپ شده غلط میباشد و صحیح ششصد و چهار است که در صفحه ۳۱ همین کتاب هم آورده شده است .

صفحه ۶۶ سطر ۷ « امام محمد حسین شیبانی » نام این کس چنانکه در انساب آمده است امام ابو عبدالله محمد بن حسن شیبانی است .
صفحه ۸۵ سطر ۱ « رزمان » یکی از دههای سمرقند است و یاقوت و سمعی آنرا بفتح را و سکون زاء و فتح مهم و زاء دیگر ضبط نموده اند و « رزماز » خوانده اند و « رزمان » نیز از دههای سمرقند است و در معجم البلدان ذکر آن شده است .

صفحه ۸۵ سطر ۶ « رینجن » (بفتح راء و کسر باء بکنقطه و جیم بین دو نون) و گاهی الفی بر آن افزایند « اربنجن » گویند شهری از سفد سمرقند است و یاقوت در معجم البلدان « اریخن » و « ریخن » با یاء ساکنه و خاء معجمه و نون ضبط کرده است .

از خوانندگان محترم خواهشمند است که از روی این غلطنامه
کتاب را اول درست نموده و بعد قرائت فرمایند

درست	فادرت	فادرت	درست	فادرت	فادرت	فادرت
فنجان	فنجان	ح ۲۲	نوح	بن نوح	۸	۱
و دیوارهای	و دیوهای	۱۶	قبای	قیای	ح ۳	۱
فراوز	فراواز	۸	ثلثاء-خمساء	ثلثام-خمسام	۵۰۲	۲
گفتندی	گفتندی	۲۰	ص (صحیح)	ظ ۱	ح ۱	۲
زینهار	زینهار	۱	و باز عامر	باز عامر	۸	۳
زیاد است	[ر]	۴	(را) زانداست	رارحه الله	۱۴	۳
قاضی	قاض	۱۷	فصل	-	۱۳	۴
ابوعبدالله	ابوعیدالله	۲۰	اما	امام	۱۴	۴
ارسلان خان	ارسلان خان	۱۱	۱۲	فرمودند ۲۱	ح ۳	۴
دروازه	دوازه	۹	دهقانی	دهقان	۱	۶
کدرخینه	که اورا خینه	۱	بود	بودند	۹	۸
پ- که اورا خینه	دبت کدرخینه	ح ۲۲	و فتنه	فتنه	۸	۱۰
طالوت	طالوط	۸-۷	بسزا	یسزا	۱۷	۱۱
مہتران	مہتران	۱۰	ابراہیم	بن ابراهیم	۱۸	۱۱
عبدالله	عبدالله	ح ۱۷	بابرادر	بابر ادو	ح ۲	۱۱
جامکان	جامکاه	۶	۸-	۳-۸	ح ۲۱	۱۱
نیرنجات	نیرنجات	۱۵	تشبه	تشبیه	۲۰	۱۲
آله	آله	۱۵	نوده است	نوده	۹	۱۴
حشوی	حشری	۱۷	سلطانیت	سلطان نیست	۱۲	۱۴
خمله	خمله	۱۱	تا این ضریبه ۲	تا این ضریبه ۱	۸	۱۵
چند	چندند	۱۰	اهل این دیبه	اهل دیبه	۱۱	۱۵
حصار	حصار	ح ۲۲	و باخیل	باخیل	۱۲	۱۵
سہ سالار	سہسار	۱۴	عظیم	عظیم ۱۰	۱۳	۱۵
ماوراء	ماورء	۹	عرب	غرب	۱۸	۱۵
دویست و ہشتادونہ	دویست و ہشتاد	۱۰	و بروزگار	و بروز	۱۱	۱۶
محمد	معد	۱۶	ساختن	ساختند	۱۳	۱۶
منصور بن	منصور بن	۸	بخارا را	بخاررا	۶	۲۴
صافی	دصافی	۵	وزک	وزاک	۴	۲۷
داد	اد	۶	شہر	دوشہر	۱	۳۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپاس و ستایش خدای تعالی را جل جلاله که آفریننده جهانست و داننده نهانست و روزی دهنده جانورانست و دارنده زمین و آسمان است درود و تحیت برگزیده آدمیان خاتم پیغمبران محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و باران و اتباع و اشیاع او رضوان الله علیهم اجمعین ۱ چنین گوید ابو نصر احمد بن محمد بن نصر القباوی^۲ که ابو بکر محمد بن جعفر النرشخی کتابی تألیف کرده است بنام امیر حمید^۳ ابو محمد بن نوح بن نصر بن (احمد بن) اسمعیل السامانی رحمه الله تعالی در ذکر بخارا و مناقب و فضائل او و آنچه در ویست و در روستاهای وی از مرافق و منافع و آنچه بوی نسبت دارد و ذکر احادیثی^۴ که در فضیلت بخارا آمده است از رسول صلی الله علیه و سلم^۵ و از اصحاب

۱. از آغاز کتاب تا اینجا فقط در نسخه چاپ پاریس است ۲- د: فبای . وقباوی چنانکه در انساب آمده است (بضم قاف و فتح باء) منسوب بقبا است که نام شهر بزرگی از بلاد فرغانه میباشد و منسوب بآن باحرف واو (قباوی) آید. ۳- د: احمد ۴ د: اخباری ۵ - د- علیه السلام

و تابعین و علمای دین رضوان الله علیهم اجمعین و تألیف این کتاب
بعربی بود بعبارت بلیغ درشهور سنهٔ اثنین و ثلاثین و ثلثمائة و بیست مردم
بخواندن کتاب عربی رغبت نمایند^۱ دوستان از من در خواست
کردند که این کتاب را بیارسی ترجمه کن فقیر اجابت کرده ترجمه
کردم در جمادی الاول^۲ سنهٔ اثنین و عشرين و خمسمائة و چون در
نسخهٔ عربی ذکر چیزهایی^۳ بود که در کار نبود و نیز طبیعت را از
خواندن آن ملالتی می افزود^۴ ذکر آنچه ها^۵ کرده نشد
و درشهور سنهٔ اربع و سبعین و خمسمائة کمترین بندگان محمد بن زفر بن عمر
بطریق اختصار ذکر کرد بجهت مجلس عالی صدر صدور جهان خواه
امام اجل اعز برهان الملة و الدین سیف الاسلام و المسلمین حسام الائمة
فی العالمین سلطان الشریعة ظهر الخلافة [و] امام الحرمین مفتی الخافقین
کریم الطرفین ذوالمناقب و العفاخر عبدالعزیز بن الصدر الامام الحمید برهان الدین
عبدالعزیز قدس الله ارواح السلف و باریک فی [عمر] الخلف فی العز و العلاء
در ذکر جماعتی^۶ که در بخارا قاضی بودند

سیبویه ابن عبدالعزیز البخاری (النحوی) بود و محمد بن اعین^۷
گفت از عبدالله مبارک شنیدم که سیبویه قضای^۸ بخارا کرد و بدورم
جور نکرد باز گفت دودرم بسیار باشد بذره جور نکرد و باز مخلد بن عمر
قاضی شد بسالهای دراز چندانکه (آخر کار) شهید شد و دیگر ابودیم حازم
سدوسی (که) ویرا از خلیفه فرمان قضا رسید و دیگر عیسی بن موسی

۱ د - نمودن ۲ ظ؛ الاولى ۳ ت - خبرها ۴ پ - ملات افزودی ۵ د -
بنا بر آن چیزها ذکر ۶ د - جماعه؟ ۷ د - عشر ۸ د - قاضی که

التیمی المعروف بفتحجار بود که ^۱ رحمه الله او را قضا دادند قبول نکرد و سلطان فرمود اگر قضا نکنی کسی را اختیار کن که بوی دهیم [اینهم] قبول نکرد سلطان فرمود که اهل قضا را پیش او یاد کنید همچنان کردند و نام ^۲ هر کسی [که] پیش او یاد کردند (ی) گفتی شاید چون حسن بن عثمان همدانی ^۳ را (پیش او) یاد کردند خاموش گشت گفتند که خاموشی (ازوی) علامت رضا باشد حسن بن عثمان را قضا دادند در عهد او در شهر های خراسان بعلم و زهد او هیچکس را نشان ندادند ^۴ باز عامر بن عمر بن عمران بود و باز اسحق بن (ابراهیم بن) الخیطی بود و بعد از عزل بطوس و فات یافت در سنه ثمان و مأتین و دیگر سعید بن خلف البلخی ^۵ بود که ویراقضا دادند در سلخ جمادی الاول ^۶ سنه ثلاث عشر و مأتین بوجهی قضا راند که ^۷ بروی مثل زدند از عدل و انصاف و شفقت بر خلق خدای تعالی و سنتهای نیکو نهاد و از آن جمله این درغات ^۸ و قسمت آب بخارا وی نهاد بعدل (وانصاف) تا قوی بر ضعیفستم نکنند [و] دیگر عبدالمجید ^۹ بن ابراهیم النرشخی را رحمه الله (اورا) از جمله عباد الصالحین ^{۱۰} گفتندی دیگر احمد بن ابراهیم ^{۱۱} البرکدی (رحمه الله) بروزگار سلطان احمد بن اسمعیل السامانی قاضی بود و هم فقیه بود و هم زاهد دیگر ابوذر محمد بن یوسف البخاری از جمله اصحاب امام شافعی بود (رحمه الله) و باعلم و زهد بود و اورا بر علماء

۱ - التیمی الفخار ۲ پ چون نام ۳ د - ابن همدانی ۴ د - ت او کسی نبود
۵ - ت - بن سعید بن بلخی ۶ - : الاوولی ۷ - د - که قضا دادند ۸ - درغات و درغات ظاهر اجمع
(درغ) است که در کتب لغت بمعنی برغ و بند آب آمد است ۹ د الحمد
۱۰ د - صالحین

بخارا تقدیم^۱ کردند [ی] و او را بسیار بیازمودند^۲ بر شوت پنهان و بهر معنی^۳ بهیچ چیز خوبستن را^۴ آلوده نکرد بلکه هر روز عدل و انصاف از او^۵ ظاهر تر میشد (و) چون پیر شد از قضا عفو خواست و بحج رفت و حج گذارد و مدتی بعراق باشید و^۶ در طلب علم حدیث پیغمبر صلی الله علیه [و سلم] بود و شاگردی کرد و باز بخارا آمد و عزلت (اختیار) کرد تا آخر حیات (رحمة الله علیه) دیگر ابوالفضل^۷ بن محمد بن احمد (المروزی) السلمی الفقیه رحمة الله (علیه) صاحب مختصر کافی (سالهای بسیار) در بخارا^۸ قضا کرد که بذرة بروی عیب^۹ نگرفتند و عدل و انصاف عام میکرد که بروزگار او در دنیا بعلم^{۱۰} و زهد او ارمثل^{۱۱} نبود بعد از آن وزیر سلطان شد (و) بمرد و شهید شد مصنف این کتاب گوید که اگر جمله علماء بخارا را ذکر کنیم دفترها باید و این جمله که مایاد کردیم از آنهاست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود^{۱۲} که علماء امتی کاتبیاء بنی اسرائیل

محمد بن جعفر النرشخی این فصل را اندر کتابت نیآورده است امام ابوالحسن عبد الرحمن محمد النیشابوری^{۱۳} در کتاب خزائن العلوم چنین آورده است که (این موضع که امروز) بخارا (است) آنگیر بوده است و بعضی از وی نیستان بوده است و درختستان و مرغزار و بعضی موضع چنان

پ - تقدم ۲ - د ت : امتحان کردند ۳ - د : بهر معنی و ۴ - د ت : خود را

۵ - د : از وی ۶ - د : در عراق می بود ۷ - پ : ابوالفضل ۸ - د : بخارا ۹ - د ت : ذره جور و عیب بروی

۱۰ - د : بدست و انصاف و علم ۱۱ - پ : مثل او فرمودند ۱۲ - د : محمد بن النیشابوری ۱۳ - د : بدان

بوده که هیچ حیوان یا یاب نیافتی بدین سبب که بولایتهای که سوی سمرقند است بر کوهها برفها^۱ کداختی و آن آب آنجا جمع شدی بر سوی سمرقند رودی عظیم است که آنرا رود ماصف^۲ خوانند در آن رود آب بسیار جمع شود و آن آب بسیار زمین را بکند و کل بسیار بیرون آورد چنانکه این مفاکها آکنده شد^۳ آب بسیار می آمد و کل می آورد تا به بتک و فرب [رسید] و آن آب دیگر بازداشت و این موضع که بخارا است آکنده شد و زمین راست شد و آن رود عظیم سغد شد و این موضع آکنده بخارا شد (و) مردمان از هر جانب جمع آمدند و آنجا خرمی گرفت^۴ و مردمان از جانب ترکستان آمدندی و بدین ولایت آب و درختان بسیار بودی و شکار بسیار بودی آن مردمان را این ولایت خوش آمد [ی] اینجا مقام کردند و اول درخیمه و خرگاه ایستادند و باشیدند [ی] و بروزگار مردم گرد آمدند و عمارتها کردند و مردم بسیار شدند و یکی را برگزیدند و امیر کردند و نام او ابروی بود و هنوز این شهر نبود و لیکن بعضی از روستاها شده بود و از آن جمله یکی نور بود و خرقان رود و وردانه و تراوچه و سفنه و ایسوانه و دیهی بزرگ که پادشاه نشستی بیکنند بود و شهر قلعه دبوسی [بود] و شهر ویرا خواندندی و چون روزگاری بر آمد ابروی بزرگ شد و ظلم پیش گرفت بدین ولایت چنانکه مردم بیش صبر نتوانستند کرد دهقانان و توانگران از این ولایت بگریختند و بترکستان و طراز شهری بنا کردند

۱ - د - ت - پرف ۲ - د - ماصفا ۳ - د - شود ۴ - د - ت - خوی گرفتند

و آنشهر را حموكت نام کردند از بهر آنکه دهقان بزرگ که رئیس آن
 طایفه (که) از آنجا رفته بود ویرا حموكت نام بود وحموكت بزبان بخاری
 کوهر بود وکت شهر بود یعنی شهر حموكت و بزبان بخاری کسی که
 بزرگ بود ویرا حموكت گویند ^۱ [یعنی گوهریست فلان] پس آن
 مردمان که ببخارا مانده بودند بنزدیک مهتران ^۲ خود کس فرستادند
 (و) فریادخواستند از جور ابروی آن مهتران و دهقانان بنزدیک پادشاه
 ترکان رفتند و نام آن پادشاه قراجورین ^۳ ترک بود و آنرا از جهت
 بزرگی بیاغو ^۴ لقب کرده بودند ^۵ و از بیاغو ^۴ داد خواستند بیاغو ^۴
 پسر خود [که] شیر کشور [نام داشت] ^۶ بالشکر عظیم فرستاد
 چون شیر کشور ببخارا آمد ابروی ^۷ را در بیکند بگرفت و بند کرد و باز
 بفرمود تا یکی جوال را بزرگ از کت ^۸ سرخ پر کردند و ابروی را در آن جوال
 کردند تا بمرد و شیر کشور را این ولایت خوش آمد بنزد یک پدر نامه
 فرستاد و این ولایت را طلبید و دستوری خواست تا ببخارا باشد و از
 بیاغو ^۴ جواب آمد که آن ولایت را (بتو) بخشیدم . شیر کشور کس
 فرستاد بحموكت تا آن مردمان را (که) از بخارا گریخته بودند بازانان
 و فرزندان باز ببخارا آوردند ^۹ آنگاه باز مرسوم شد که هر که از حموكت
 آمده بود وی از جمله خواص بود از بهر آنکه هر که توانگر بود دهقان
 بزرگ بود گریخته بود و درویشان و فقیران مانده بودند چون آن قوم
 باز آمدند آن قوم که بیچاره مانده بودند خدمتکاران آن قوم شدند و در

۱. د. ت - خوانند ۲. د. مهترین ۳. ت: قراجوزین ۴. د. ت: بیغو ۵. د: کردند ۶. پ: پسر خود
 شیر کشور را ۷. د: و ابروی ۸. این کلمه در نسخه - د بصورت کت و در پ- کتب
 نوشته شده و هیچک را معنی مناسب مقام جزکت که در لنت بمعنی زنبور عسل آمده
 است نیست ۹. د: آورند

میان آن قوم دهقان بزرگی^۱ بود آن دهقان را بخار خدات گفتندی از بهر آنکه دهقان زاده قدیم بود و ضیاع بیشتر او را بود و اغلب این مردمان کد یوران و خدمتکاران او بودند و شیرکشور شهرستان بخارا بنا کرد و دیهه ماستین و سقمتین و سمتین و فرب^۲ بنا کرد بیست سال پادشاهی کرد بعد از آن پادشاه دیگر که شد اسکجکت و شرغ^۳ و رامتین بنا کرد بعد از آن دیهه فرخشی^۴ بر آورد و چون دختر ملک چین را ببخارا عروس^۵ آوردند اندر جهاز او بتخانه آوردند از چین و این بتخانه را برامتین نهادند و بروزگار خلافت امیر المؤمنین ابوبکر^۶ صدیق رضی الله عنه ببخارا سیم زدند از نقره خالص پیش ببخارا سیم نبود و بروزگار معاویه ببخارا گشاده شد بردست^۷ قتیبه بن مسلم و طغشاده پادشاه شد^۸ سی و دو سال ملک داشت از جهت قتیبه بن مسلم چون ابو مسلم (اورا) بسمرقند کشت بروزگار نصر سیار که امیر خراسان بود بعد از قتیبه ده سال طغشاده ملک داشت و اورا ابو مسلم رحمه الله بکشت و بعد از وی سکان بن طغشاده (برادر او) هفت سال ملک داشت

-
- ۱- دت : بزرگ ۲- در همه نسخها بدین صورت فرب نوشته شده و در برهان قاطع آن را نام رود خانه بزرگی دانسته و ظاهرا « فربر » درست است که سمعی در انساب و یاقوت در معجم البلدان آنرا چنین (بکسر « یا بگفته بعضی بفتح اول » و فتح حرف دوم پس از آن باء ساکنه و راء) ضبط نموده و گفته اند شهر کوچکی باشد بین جیعون و بخارا که فاصله اش تاجیعون یک فرسنگ و بر باط طاهر بن علی معروف است ب . افزوده : نام ۳- د. شرع و شرغ « بفتح اول و سکون دوم و غین معجمه « معرب « چرغ » است که نام یکی از دههای بزرگ بخارا است و جمعی از اهل علم بدانجا منسوبند (معجم البلدان) ۴- د. دهه درخشی ۵- د. عروسی ۶- د. ابابکر ۷- د. و بردست ۸- د. ت پادشاه سزاوار نیز بود

اندر کاخ فرخشی کشته شد بفرمان خلیفه غوغا بر خاست^۱ او نیز کشته شد هم در کوشک خود در ماه رمضان کراسه برکنار نهاده بود و قرآن میخواند در آن حال او را بکشتند و هم در آن کوشک ویرا دفن کردند و بعد از او برادر او بنیات بن طغشاده هفت سال ملک داشت و اندر کاخ فرخشی کشته شد بفرمان خلیفه و سبب [آن بعد از] این یاد کرده) شود و بعد از آن (بخارا) در دست (فرزندان طغشاده) و خدام و (نبیرگان) اومی بود تا بروزگار امیر اسمعیل سامانی که ملک از دست فرزندان بخار خدات بیرون شد بعد از این یاد کرده شود (ذکر آن)

دروغی که خاتون نیکه بخارا پادشاه بودند و فرزندان او که پادشاه بودند بعد از وی

محمد بن جعفر گوید چون بیدون (بخار) خدات بمرد از وی پسری^۲ شیر خواره ماند نام او طغشاده این خاتون که مادر این پسر بود بملک بندهست و پانزده سال ملک داشت و بروزگار او عرب ببخارا آمدن گرفتند^۳ و هر بار خاتون^۴ صلح کردی و مال دادی چنین گفته اند (که به) روزگاری از وی صایب رای تر کسی نبود و باصابت رای ملک می داشت و مردمان او را منقاد گشته بودند و عادت او چنان بود که هر روز از در حصار بخارا بیرون آمدی و براسب ایستادی بر در ریگستان و آن در (را) دروازه غلف فروشان خوانده اند^۵ و بر تخت نشستی و پیش وی غلامان و خواجه سرایان یعنی خصیان و

۱. درخواست ۲-۳. افزوده ؛ شد ۳- ۴. آمدند بگرفتند - ۵. افزوده (که)

خواجگان ایستادندی ووی ^۱ قاعده نهاده بود بر اهل روستای کهه
[هر روز] از ^۲ دهقانان و ملک زادگان دو یست برنا کمر زرین بر بسته و شمشیر
حمایل کرده بخدمت آمدندی و از دور بایستادندی و چون خاتون
بیرون آمدی همه خدمت کردند و بدو صف ایستادندی و اودر کار
ملک نکرش کردی و امر و نهی دادی ^۳ و آنرا که خواستی خلعت
دادی و آنرا که خواستی عقوبت کردی و اینچنین از بامداد تا چاشتگاه
نشستی و بعد از آن بحصار اندر آمدی و خوانها فرستادی و همه حشم
را طعام دادی و چون شبانگاه شدی بهمین صفت بیرون آمدی و
بر تخت نشستنی و از دهقانان و ملک زادگان بدو صف پیش او بخدمت
بایستادندی تا آفتاب فرو رفتنی آنگاه بر خاستی ^۴ و بر نشستنی و بکاخ
رفتنی و آنها بوطن خویش بروستا رفتندی ^۵ و روز دیگر قوم دیگر
آمدندی (و) بهمین صفت خدمت کردند چندانکه نوبت بهمین قوم رسیدی
هر سال هر قوم را چهار روز بدین صفت بایستی آمدن چون این خاتون بر د
[و] پسر او طغشاده بزرگ شده بود بیادشاهی ^۶ شایسته شده و هر
کس طمع میکرد در این ملک . یکی وزیر از ترکستان آمده بود
نام او وردان خدات و ناحیه و ردانه او را بود و قتیبه با او بسیار
حرابها بایست کردن (این) وردان خدات بمرد و قتیبه بخارا را بگرفت
و چند بار او را از این ولایت بیرون کرد که گریخته بترکستان رفت قتیبه
بخارا را از بطغشاده داد (و) او را بملک بنشانند و ملک بروی صافی کرد و

۱ - د - افزوده : خرید یعنی. و دونسخه پ و ت آنرا ندارد ۲ - د - افزود، اهل

۳ - د - اودادندی ۴ - د - برخواستنی ۵ - د - رفتنی ۶ - د - ت : یادشاهی

همه دشمنان او را ^۱ دست کوتاه کرد و طغشاده بدست قتیبه ایمان آورده بود و دودملك بخارا می داشت تا قتیبه زنده بود و از بعد او بروزگار نصر سیار سی و دوسال ملك بخارا بدست او بود و او را در اسلام پسری شد او را قتیبه نام کرد از آنکه دوستی با او ^۲ کرده بود و از بعد طغشاده پسر وی قتیبه بملك بنشست مدتی مسلمان بود تاروت آورد در زمان ابو مسلم رحمه الله (ابو مسلم) خبر یافت و او را بکشت و برادر او را نیز با کسان او هلاک کرد بعد از آن بنیات بن طغشاده پادشاه بخارا شد و وی در اسلام زاده بود و مدتی مسلمان بود چون مقنع پدید آمد فتنه سپید جامگان بروستای بخارا ظاهر شد بنیات با ایشان میل کرد و ایشان را یاری داد تا دست سپید جامگان دراز گشت و غلبه کردند صاحب برید بخلیفه خبر فرستاد و خلیفه مهدی بود چون مهدی [دل] از کار (مقنع و) سپید جامگان فارغ کرد سواران فرستاد و بنیات بفر خشی ^۳ بکاخ برنشسته (در مجلس) شراب می خورد و از منظر نظاره می کرد از دور سواران دید که می آمدند بتعجیل دانست بفرست که اینها از خلیفه اند در تدارک آن بود (که) رسیدند و هیچ سخن نگفتند و شمشیرها کشیدند و سر ویرا برداشتند و این در سال صد و شصت و

۱- د- ویرا ۲- د- از بسکه قتیبه با او دوستی ۳- د- ت- در فرخشی و فرخشی منسوب بفرخش است که نام دهی بوده در چهار فرسنگی بخارا و اصلش فرخش بوده و سمعی آنرا « بفتح الف و سکون فا، و فتح را، و سکون خا، معجمه از پس آن شین » ضبط کرده و گفته مخفف آن فرخش است

شش^۱ و خیل وی همه بگریختند و آن سواران باز گشتند و چون قتیبه بن طغشاده بسبب ردت که از وی ظاهر شده بود ابو مسلم او را بکشت (و مربرادر) و اهل بیت او (را) ضیاعات و مستغلات او را به بنیات بن طغشاده داد تا بروزگار امیر اسمعیل سامانی^۲ با وی می بود چون بنیات ردت آورد و کشته شد این ضیاعات می بود در دست فرزندان (بخار) خدات و آخرین کسیکه این مملکت از دست وی بیرون رفت ابو اسحق ابراهیم بن خالد بن بنیات بود و ابراهیم بخارا بودی و مملکت در دست وی بود (ی) هر سالی از ارتفاعات و غلات از طرف ما وراء النهر (بنزدیک) برادر خود نصر فرستادی^۴ تا با امیر المؤمنین مقتدر رسانیدی (و) امیر اسمعیل سامانی این ضیاعات و مستغلات از دست وی بیرون کرد بسبب آن^۵ که احمد بن محمد لیث که صاحب شرط بود روزی امیر را گفت که یا امیر این ضیاع بدین نیکوئی با چندین غله بابو اسحق از که مانده است^۶ امیر اسمعیل سامانی گفت این ضیاع ملک ایشان نیست ملک^۷ سلطان نیست احمد بن محمد لیث گفت ملک ایشان را ست اما بسبب ردت پدر ایشان خلیفه از دست ایشان بیرون کرده است و ملک بیت المال گردانیده و باز برسبیل اجرت و جامگی بایشان داده و وی خدمت یسزا نمی کند و چنین^۸ می داند که این ضیاعات ملک اوست در این سخن بودند که ابو اسحق بن ابراهیم اندر آمد^۹

۱ - د - ت - در سنه سته وستین و مائة ۲ - د - السامانی ۲ - پ - فرزندان

۴ - د - ت: با برادر خود تشریف فرستادی^۵ بسبب آن بود که ۶ - د - افزوده: ۷ - د -

مملکه ۸ ۳ - د - و چنان ۹ - د - اندر در آمد

امیر اسمعیل سامانی اورا گفت یا اباسحق ترا هر سال ازین ضیاع^۱ چه قدر غله بحاصل آید ابواسحق گفت از بعدرنج بسیار و تکلف سالی بیست هزار درهم بحاصل آید امیر اسمعیل فرمود احمد بن محمد لیث را که این موضع را تو بگیر [و] ابوالحسن عارض را بگوی تا هر سال بیست هزار درم بوی دهد بدین سبب این ضیاع از دست وی بیرون رفت و بدست او باز نیامد ابواسحاق از دنیا برفت در سال سیصد و یک و فرزندان بدیبه سفنه و سیونج^۲ ماندند

ذکر بخارا او جایائی که و ضاف است بوی

ابوالحسن نیشابوری در کتاب خزاین العلوم آورده (است) که شهر بخارا از جمله شهرهای خراسان است هر چند آب جیحون در میان است و گرمینه^۳ از جمله روستاهای بخارا است و آب او از آب بخارا است و خراج او از خراج بخارا است^۴ و ویرا روستائی^۵ علیحده است و مسجد جامع دارد و اندروی ادب او شعر بسیار بوده اند و بمثل در قدیم گرمینه

۱. پ. ضیاعات ۲. د. سومج

۳. درمه نسخهها و درمه جای این تاریخ گرمینه یک یاء نوشته شده ولیکن یاقوت در معجم البلدان و سمانی در انساب آنرا بفتح کاف و سکون راء و کسر میم و یاء دو نقطه و نون مکسوره و یاء دیگر مفتوحه خفیه وها «گرمینه» ضبط نموده و آنرا شهری از ماوراءالنهرین صغد و بخارا واقع در هجده فرسنگی شهر اخیر دانسته اند و نیز سمانی روایت کرده که اعراب پس از ورود بانجا از بسیاری آب و سبزه و خرمنی و صفا آنجا را بارمینه تشبیه نموده و گفتند «کارمینه» و بنا بر این ممکن است در زبان مردم آنجا همانطور که الف آن برای تخفیف افتاده یاء دوم نیز افتاده «گرمینه» شده باشد ۴ این سطر از نسخه ت. افتاده است ۵ د. روستاهای

رابادیه خردک^۱ خوانده اند و از بخارا تا کرمینه چهارده فرسنگ است و نور جای بزرگ است و در وی مسجد جامع است و رباطهای بسیار دارد و بهر سالی^۲ مردمان بخارا و جای دیگر بزیارت آنجا روند و اهل بخارا در اینکار تکلیف کنند [و] کسیکه بزیارت نور رود فضیلت حج دارد و چون باز آید^۳ شهر را خوازه^۴ (بندند) بسبب آمدن از آنجای متبرک^۵ و (این) نور را در ولایتهای دیگر نور بخارا خوانند و بسیار کس از تابعین آنجا آسوده اند رضی الله عنهم اجمعین (الیوم الدین) و دیگر طوایس^۶ [و] نام او ارقود است [و] در وی مردمانی بوده اند با نعمت و تجمل (و از تجمل) هرکسی در خانه یکی و دو طاوس می داشته اند^۷ و عرب بیش از این طاوس ندیده بوده اند چون در بخارا طاوس بسیار دیدند آن دیهه را ذات الطوایس نام کردند و نام اصلی او بر خاست^۸ و بعد از آن ذات را نیز رها کردند و طوایس^۹ گفتند در وی مسجد جامع است و شارستانی^{۱۰} عظیم دارد و در (ایام) قدیم آنجا بازار بوده است (و) بفضل تیرماه ده روز رسم آن بازار چنان بوده است که هر چه آخربان^{۱۱} معیوب بودی از برده^{۱۲} و ستور و دیگر آخربان^{۱۱} با عیب همه بدین بازار

-
- ۱ - د - خردک ۲ د - و هر سال ۳ د - آید ۴ خوازه کوشکی و قبه را گفته اند که بجهت عروسی و آئین بندی از گل و ریاحین بندند و سازند (برهان) ۵ - د - متبرکه ۶ - د ت - ذکر طوایس ب - دیگر طوایسه - یاقوت و سمعانی هر دو آنرا « طوایس » ضبط کرده که مطابق قاعده و تصریح لغویین در جمع طاوس است ۷ - د - افزوده : و با نعمت بسیار بوده اند ۸ د - و نام اصلی بر خواست ۹ - پ : و طوایس ۱۰ - د - و شارستان ۱۱ - د - اجر بان و آخربان در دو موضعی ۱۲ - پ : پرده

فروختندی و بازار رد^۱ کردن امکان وسامان نبودی و هیچ شرط پذیرفتی نه فروشنده و نه خریده را [و] هر سالی بدین بازار ده هزار کس بیش حاضر آمدی^۲ از بازرگانان و اصحاب^۳ حوائج چنانکه از فرغانه و چاچ و جایهای دیگر بیامدند [ی] و با منفعت بسیار باز گشتندی و بدین سبب اهل این دیهه^۴ توانگر بوده اند و سبب توانگری ایشان کشاورزی نبوده است و بر شاهراه سمرقند است و تا بخارا هفت فرسنگ (است)

اسکجکت کندزی بزرگ دارد و دروی مردمان تو انگر بوده اند و سبب توانگری ایشان کشاورزی نبوده از بهر آنکه ضیاع آن دیهه ویران و آبادان^۵ آن بهزار جفت نرسیده است^۶ و مردمان او همه بازرگان بوده اند و از آنجا کرباس بسیار خیزد و هر پنجشنبه^۷ آنجا بازار بوده است و آندیهه (از جمله) خاصه (مملکة) سلطان نیست^۸ و ابو احمد الموفق بالله این دیهه را بمقاطعه داده بود بمحمد بن طاهر که امیر خراسان بود و باز فروخت بسهل بن احمد الداغونی^۹ البخاری و بها گرفت^{۱۰} وی آنجا گرمابه ای بنا کرد و کاخی^{۱۱} عظیم برگوشه بر (زیر) لب رود [ساخت] و تابروزگار ما بقیه آن کاخ مانده^{۱۲} بود و آنرا کاخ داغونی خوانده اند آب رود آنکاخ را^{۱۳}

۱- د- بازرده - ۲- پ- بودی - ۳- ت د - ارباب - ۴- د- ده

۵- د- ت - و آبادان - ۶- د- رسیده - ۷- د- رهر پنجشنبه - ۸- د- و انده خاصه سلطان است - ۹- د- الداغونی ؟ - ۱۰- د- تکرفت - ۱۱- د- و کخ - ۱۲- د- تامدتی آنکاخ مانده - ۱۳- د- ت - از رود و آنکاخ را آب

و یران کرد و مر این سهل بن احمد داغونی را بر اهل اسکجکت
ضریبه^۲ بوده است هر سالی ده هزار درم قسمت بر خانها کردند
پس از این دیهه ضریبه^۲ باز گرفتند دوسه سال و بساطان^۳
باز گشتند و از وی یاری خواستند و ورثه^۴ سهل بن احمد قباله
بیرون آوردند بروزگار امیر اسمعیل سامانی وی قباله دید درست^۵
ولیکن خصومت دراز شده بود خواجگان شهر میانجی شد(ند) اهل
دیهه و ورثه داغونی را بصد و هفتاد هزار درم صلح کردند این
اهل دیهه مر این دیهه را بخریدند^۶ تا ابن ضریبه^۱ از
ایشان برخاست^۷ و آن مال بدادند و بدین دیهه هرگز مسجد
جامع نبوده است تا بروزگار ملک شمس الملک^۸ نصر بن ابراهیم بن
طمغاج خان خواجه بوده (است) از اهل دیهه که او را خوانسالار
خواندندی مردی محتشم بود با خیل انبوه و از جمله عمال سلطان بود
وی مسجد جامع بنا کرد از خالص مال خود بغایت نیکو و مالی^۹ عظیم^{۱۰}
خرج کرد و نماز آدینه گذارد احمد بن (محمد) نصر گوید که
مرا خطیب شرع خبر داد که نماز آدینه^{۱۱} یش نگذاردند اندر آن مسجد
جامع (و) بعد از آن ائمه بخاراها نکردند و روا نداشتند تا آنجا نماز
جمعه گذارند و آن مسجد آدینه معطل بماند تا بروزگار (که) قدر

۱- در کتب جغرافی غرب نام اسکجکت یافت نشد احتمال قوی است که باسکجکت یکی
باشد سمانی در انساب گوید: «سکجکت» بکسر سین مهمله و جیم بین دو کاف
که اولی مکسور و دومی مفتوح و در آخر ثاء مثلثه میباشد» دیهی است در چهار
فرسخی بخارا بر راه سمرقند و منسوب بانجار اسکجکتی خوانند

۲- پخزینه ۳- د - و سلطان ۴- پ و ورثه ۵- د - ت: دو دست ۶- د - ت
مردمان ده این دهه خریدند ۷- د: برخواست ۸- د- الدین ۹- د ت: مال

خان جبرئیل بن عمر بن طغرل خان بنخارا امیر شد و نام او طغرل بیک بود و کولار تکین لقب شده بود وی چوبهای آن مسجد را بخیرید (از ورئه (خوان) سالار (و) آن مسجد را ویران کرد و چوبها^۱ را بشهر بنخارا آورد و مدرسه بنا کرد بنزدیک چوبه بقالان و آن چوبهارا در آنجا خرج کرد و مال بیحد آنجا بکار برد و آن مدرسه را مدرسه کولار تکین خوانند^۲ و خاک این امیر در آن مدرسه بود .

و شرخ^۳ با سکه جکت رو باروی است و در میان هردو هیچ باع و زمین خالی نیست الا رود عظیم است که آنرا رود سامجن خوانند و امروز رود شرخ میخوانند^۴ و بعضی مردم حرام کام^۵ خوانند و پلی عظیم بوده است بدین رود میان هردو دیبه و بدین شرخ^۵ هیچ وقت مسجد جامع نبوده است و بروز ارسلان خان محمد بن سلیمان بفرمان او این پل را از خشت پخته ساختند بغایت محکم و مسجد جامع بنا کردند از خالص مال او بجانب اسکجکت رباطی (فرمود) ساختند بجهت^۶ غربان و این دیبه را کندی^۷ بزرگ است و از بزرگی با شهر مقابله^۸ توان کرد^۹ و محمد بن جعفر یاد کرده است که ایشان را در قدیم بازاری بوده است که در میان زمستان هر سالی ده روز از ولایتهای دور آمدندی و بازرگانی (سودا) کردند و آنچه از آنجا خاستی^{۱۰} بیشتر حلوا ی مغزین^{۱۱} بودی از دوشاب کرده (و آنچه از آنجا خاستی بیشتر)^{۱۲} قنطاری بودی و چوبها و ماهی شور و ماهی تازه و پوستین گوسفندی و از

۱- ده و چوبهای او ۲- د : گویند ۳- ده : ذکر شرخ ۴- د ت : حوام کام
۵- ت : هر دو ده و در این ده ۶- د : از برای ۷- د : کندی و کندز بضم اول و کسر ثلث مخفف کهن دز است که قلعه کهنه باشد (برهان) ۸- د : مقابل ۹- د :
ت : کردن ۱۰- د : خواستی ؟ ۱۱- ده مغزی ۱۲- این جمله فقط در نسخه چاپی است و زائد است

بره و بسیار بازرگانی^۱ شدی و اما امروز^۲ بروزگار ما هر آدینه بازار باشد که از شهر و نواحی بازرگانان آنجا روند و آنچه از آن دیهه خیزد که امر و بازرگانان بولایتها برند روی^۳ باشد و کرباس (و) محمد بن جعفر آورده است (که) این دیهه را امیر اسمعیل سامانی رحمه الله (و) جمله ضیاعات و عقارات او [را] بخريد و آن جمله را وقف کرد بر باطی که کرده بود^۴ بدروازه سمرقند در درون شهر بخارا و امروز^۵ آن رباط نمانده است و آن وقف نیز نمانده است و این شرغ و [این] اسکجکت خوشترین دیهای بخارا بوده است حماها لله تعالی

زندنه^۶ کـندز [ی] بزرك دارد (و) بازار بسیار و مسجد جامع هر آدینه آنجا نماز گذارند و بازار کنند و آنچه از وی خیزد آن را زندنیچی^۷ گویند که کرباس باشد یعنی از دیهه زندنه هم نیکو باشد و هم بسیار بود و (از آن) کرباس به بسیار دیهای بخارا^۸ بافند و آنرا هم زندنیچی گویند از بهر آنکه اول بدین دیهه پدید آمده است

۱- ده بازرگان ۲- ده و از آن روز تا ۳- د : روین ۴- د- ت : و اورا وقف بر باطی کرد که

۵- د : ده بخارا بود الحال ۶- زندنه «بفتح اول و سکون ثانی و دال مهمله و نون» ده بزرگی

است از دههای بخارا باوراء النهر که فاصله اش تا بخارا چهار فرسخ و در سمت شمال شهر واقع است «معجم البلدان» ۷- در نسخهای خطی و نسخه چاپی زندنیچی با یاء در چند موضع آمده است ولیکن یاقوت در معجم البلدان در ذیل نام زندنه گوید و باین قریه منسوب است جامهای زندنیچی بزیادتی جم که جامهای مشهوری است و در برهان قاطع آمده است که زندنیچی «بفتح اول و کسر ثالث و با وجیم فارسی هر دو بتختانی مجهول رسیده» جامه فراخ ریسمانی گنده سفید و هنکفت و سطربری باشد که پارچه آنرا سفت بافته باشند و بعضی گویند زندنیچی پارچه باشد در نهایت درشتی و سفتی و سفیدی و ظاهرا این زندنیچی تصحیفی از همان زندنیچی یا زندنیچی باشد ۸- د- ت : در دههای بخارا بسیار

و از آن کرباس بهمه ولایتها برند چون عراق و فارس و کرمان و هندوستان و غیر آن وهمه بزرگان و پادشاهان از آن جامه سازند و بقیمت دیبا بخرند (عمرهالله)

وردانه‌دیهی بزرگ است و کندز (ی) و حصار (ی) بزرگ دارد و استوار^۱ از قدیم (باز) جای پادشاهان بوده است و در وی جای نشست پادشاه حالا نیست^۲ و قدیم تر از شهر بخارا است و او را شاهپور ملک^۳ بنا کرده است^۴ و سرحد ترکستان است و آنجا هر هفته یک روز بازار بوده است^۵ و بازرگانی بسیار میشده (و) آنچه از آنجا خیزد (هم) زندیجی بوده نیکو^۶

افشنه^۷ شارسستانی بزرگ دارد و حصار استوار و نواحی بوی منسوب باشد^۸ و هر هفته یک روز بازار باشد و ضیاع و بیابان این دیهه وقف است^۹ بر طلبه علم و قتیبه بن مسلم آنجا مسجد جامع بنا کرده است و محمد بن واسع نیز مسجد (ی) بنا کرده است و دعا در وی مستجابست و مردمان از شهر آنجا روند و تبرک کنند

برکد^{۱۰} دیهه قدیم و بزرگ است^{۱۱} و کندزی عظیم

۱ - د، و جای استوار ۲ - د - ت: و در وی هنوز از جای پادشاهان اثری هست ۳ - د: ملکشاهپور ۴ - د: بوده است ۵ - د - ت: بازار میشود ۶ - د: زندیجی گویند ۷ - افشنه «بفتح همزه و سکون فاء و شین معجمه و نون و هاء از قرای بخاراست «معجم البلدان» ۸ - د: است ۹ - د: و بیابان آن وقف باشد ۱۰ - برکد «بفتح باء و سکون راء و فتح کاف و در آخر دال» دهی است از بخارا (انساب) ۱۱ - د - ت: دیهه بزرگ

دارد و این دیهه را برکد علویان خوانند بدان سبب که امیر اسمعیل سامانی این دیهه را خرید و وقف کرد دو ^۱ دانک بر علویان و جعفریان و دو دانک بر درویشان و دو دانک بر ورثه خویش رامتین کندزی بزرگ دارد و دیهی استوار است و از شهر بخارا قدیم تر است و در بعضی کتب آن دیهه را بخارا ^۲ خوانده اند و از قدیم باز مقام پادشاهانست و بعد از آنکه بخارا شهر شد (ه است) پادشاهان زمستان بدین دیهه باشیده اند و در ^۳ اسلام همچنین بوده است و ابو مسلم رحمه الله چون بیخارا رسید ^۴ بدین دیهه باشیده مقام کرده است و افراسیاب بنا کرده (است این دیهه را و افراسیاب) هر گاهیکه بدین ولایت آمده جز بدین دیهه بجای دیگر نباشیده است و اندر کتب پارسیان چنانست که وی دو هزار سال زندگانی یافته است و وی مرد [ی] جادو بوده است و از فرزندان نوح ملک بوده است و وی داماد خویش را ^۵ بکشت که سیاوش نام داشت و سیاوش را پسری بود کیخسرو نام وی بطلب خون پدر بدین ولایت آمد با لشگری عظیم افراسیاب دیهه رامتین را حصار کرد و دو سال کیخسرو بر گرد حصار با لشگر خویش بنشست و در مقابله وی دیهی بنا کرد و آن دیهه را ^۶ رامش [رامتین] نام کرد و رامش برای خوشی او نام کردند و هنوز این دیهه آبادان ^۷ است و در دیهه رامش آتشیخانه نهاد و مغان چنین گویند که آن آتشیخانه قدیم تر از آتشیخانه های

۱. پ: ده ۲. ت: بخارا آن دهه را ۳ - د. و جمله در ۴. پ. اینجارا رسید

۵. د: خود را ۶. دو آنرا ۷. د: آن دهه آباد

بخارا است و کیخسرو بعد دو سال افراسیاب را بگرفت و بکشت
گور افراسیاب در در ۱ شهر بخارا است بدروازه معبد بر آن تل بزرگ
که پیوسته (است به) تل خواجه امام ابوحنیفه کبیر^۲ رحمة الله
[علیه] و اهل بخارا را بر کشتن سیاوش سرودهای عجب است و مطربان آن
سرودها را کین سیاوش گویند و محمد بن جعفر گوید که از این تاریخ سه هزار
سال است والله اعلم

ورخشه [در بعضی نسخه بجای ورخشه رجفندون نوشته اند] ۳ از
جمله دیهای بزرگ است مثل بخارا بوده است و قدیم تر است
از شهر بخارا (و) جای پادشاهان بوده است و حصار (ی) استوار داشته
(است) آنچنانکه پادشاهان بارها حصار کرده اند و ربضی بوده
است او را مثل ربض (شهر) بخارا^۴ و ورخشه را دوازده جویبار
است (و وی اندرون باره بخارا است) و دراو کاخی بوده است
(آبادان) چنانکه مثل زدندی به نکوئی او و او را بخار خدات^۵ بنا
کرده است زیادت^۶ از هزار سال است از بر آوردن آن کاخ و این کاخ
ویران و معطل شده بود سالهای بسیار باز خنک خدات^۷ آبادان کرد (و)

۱ - د : بر در ۲ - د.ت : کبیر است ۳ - این جمله که در میان دو

قلاست در نسخه چایی پاریس پس از جمله «وقدیم تر است از شهر بخارا» آورده
شده ولیکن چون مناسبت آن در این جا بیشتر است (چنانکه در نسخ خطی
است) از آنجا برداشته شده. در نسخه چایی : و رجفندون و ورخشه را چون هردونام
یک محل و ذکر هردو از آن جهت که موهم بدان بود که نام دوم وضع و بودن هردو غیر لازم
بود از متن برداشته شد که مطابق با نسخ خطی باشد. د : خنک خدات ۶ - د : زیاده

۷ - د : بخار خدات

باز ویران شد باز بنیات بن طغشاده بخار خدات در اسلام عمارت کرد و جای نشست خویش آنجا ساخت^۱ ناهم در آن^۲ کشته شد و امیر اسمعیل (سامانی) رحمه الله مردمان آن دیبهه را بخواند و گفت من بیست هزار درم و چوب بدهم و ساختگی آن بکنم و بعضی عمارت برجایست شما این کاخ را مسجد جامع سازید آن مردمان دیبهه^۳ نخواستند و گفتند که مسجد جامع در دیبهه ما راست نیاید و روا نباشد و این کاخ تا روزگار امیر احمد بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل السامانی برجا [ی] بود وی چوبهای آن کاخ را بشهر آورد و سرائی که او را بود بردر حصار بخارا بعمارت مشغول شد و این دیبهه را هر یازده روز (ی) بازار است و چون بازار آخرین سال باشد بیست روز بازار کنند و بیست و یکم روز نوروز کنند و آنرا نوروز کشاورزان گویند و کشاورزان بخارا از آن حساب (را) نگاه دارند و بر آن اعتبار کنند و نوروز مغان بعد از آن [به] پنج روز باشد

و میکنند را از جمله شهرها گفته اند و اهل بیکند^۴ بدان رضا نداده اند که کسی بیکند را دیبهه خواند و اگر کسی (از اهل بیکند) ببغداد رفته است (و) او را پرسیده اند که از کجائی گفته است که از بیکند نگفته است که از بخارا و او مسجد جامع بزرگ دارد و بنا (ها) ی

۱ - د: آنجا کرد ۲ - د: آنجا ۳ - د: آن مرد مکان

۴ - بیکند « بکسر و فتح و سکون نون شهر کوچکی است بین بخارا و جیحون که تابخارا یک مرحله فاصله است «معجم البلدان»

عالی تا بتاریخ (سال) دویست ۱^۱ چهل بردروی رباطهای بسیار (بوده) است و محمد بن جعفر در کتاب آورده است که بیکند را زیاد (ت) از هزار رباط بوده است بعدد دیهای بخارا و سبب آن بوده است که این بیکند جای معظم نیک است ۲ اهل هر دیهی آنجا رباطی بنا کرده اند و جماعتی را نشانده و نفقه ایشان [را] از دیهه [می] فرستادند و زمستان (که) وقت غلبه کافران میشد ۳ از هر دیهی آنجا مردم بسیار جمع آمده غزو [می] کرده اند و هر قومی بر رباط خویش فرود [می] آمده است ۴ و اهل بیکند جمله بازرگان بوده اند و بازرگانی چین و دریا ۵ کردند (و) بغایت توانگر بوده اند و قتیبه بن مسلم بسیار رنج دید ۶ بگرفتن او که بغایت استوار بود و او را شهرستان زوئین ۷ خوانده اند و قدیم تر از شهر بخارا است و هر پادشاهی که در این ولایت بوده است مقام آنجا ساخته است و از فرب تا بیکند بیابانیست دوازده فرسنگ و ریک دارد آن بیابان و ارسلان خان محمد بن سلیمان بروزگار خویش بیکند را عمارت فرمود [و] مردمان در وی گرد آمدند و عمارت‌های نیک کردند خاقان خویشتن را سرائی فرمود با تکلف عظیم و آب حرامکام آنجا رود و پیوسته بیکند نیستانهاست و آبگیرهای عظیم و آنرا پارکین فراخ خوانند ۸ و قرا کول نیز خوانند و از مردمان معتبر شنیدم که مقدار بیست ۹ [فرسنگ در] فرسنگ است و اندر کتاب مسالك ۱۰

۱ د: دویست سال ۲ - د: معظم بوده است ۳ - د: که میشده ۴ - د: ت: می

آمده اند ۵ - د: و دیار ۶ - د: ت: کشید ۷ - د: روین ۸ - د: ت: گویند

۹ - د: دویست ۱۰ د: مناسک ؟

و ممالک آورده است که آنرا بحیره سامجن خوانند و فضل آب بخارا را (هم آنجا) جمع آید و اندر آنجا جانوران آبی باشند و در جمله خراسان آنمقدار مرغ و ماهی بحاصل^۱ نیاید که از آنجا بحاصل آید و ارسلان خان فرمود^۲ تا جوئی علیحده کذند بیکه ندر اچنانکه آب بعین عمارتها (ی او) رسد که آب حرامکام گاهی [آنجا] رسیدی^۳ و گاهی نرسیدی و بیکند بر (بالای) کوه است ولیکن کوه باندزیست و خاقان بفرمود تا جوئی در کوه کنند سنک بغایت رسته پدید آمد چنانکه^۴ هیچ درز نبود (و) اندر (این) کار متحیر شدند و بخروارها^۵ روغن و سرکه صرف^۶ شد تا سنک نرم تر گردد^۷ مقدار یک فرسنگ بیش^۸ نتوانستند کندن^۹ و خلق بسیار هلاک شد^{۱۰} بعد از رنج بسیار و مال بسیار که خرج شد (بگذاشتند) و قصه (فتح) بیکند بجایگاه او گفته شود انشاء الله تعالی

فرب^{۱۱} که از جمله شهر هاست و نواحی علیحده دارد و از لب جیحون تا فرب یک فرسنگ است و چون آب خیزد^{۱۲} نیم گردد و گاه باشد^{۱۳} که تا فرب آب جیحون رسد و فرب مسجد جامع بزرگ دارد^{۱۴} و دیوارها^{۱۵} و سقف آن از خشت پخته کرده اند چنانکه در روی هیچ چوب نیست و دروی امیری بوده که ویرا بهیچ حادثه بمخارانبایستی

-
- ۱ - د : حاصل ۲ - د : بفرمود ۳ - د : رسد ۴ - د : ت : بقایت محکم بر آمد چنانچه ۵ - د : ت : و خروار خروار ۶ - ب : پ : خرج ۷ - د : گردید ۸ - د : زیاده ۹ - د : کنند ۱۰ - د : ت : شدند ۱۱ - د : ذکر فرب - و فرب در کتب جغرافیای عرب دیده نشد احتمال میرود که فرب باشد که آنرا در معجم البلدان در همین محل دانسته است و گوید فرب بکسر « یا بفتح » اول و فتح حرف دوم و باء موحده و راء شهر کوچکی است بین جیحون و بخارا و تا جیحون یک فرسنگ فاصله است و برباط طاهر بن علی معروف است ۱۲ - د : ت : و چون آب خیز شود ۱۳ - د : جامم دارد بزرگ ۱۴ - ب : و دیوارهای

آمدن^۱ وقاضی بوده که باییداد شدا حکمهاراندی و عدد دیهای بخارا^۲ بسیار است این چند عدد (که) معروفتر و قدیم (تر) بود^۳ یاد کردیم

ذکر بیت الطراز که بدبخارا بوده است

و هنوز برجایست

و بخار را کار گاهی بوده است میان حصار و شهرستان نزدیک مسجد جامع و دروی^۴ بساط و شادر و ازها بافتندی و یزدیها و بالشها (و مصلیهای) و بردیهای فندقی از جهت خلیفه بافتندی که بیک شادروان خراج بخارا خرج شدی و از بغداد هر سال عاملی علیخده بیامدی و هر چه خراج بخارا بودی از این جامه عوض بردی باز چنان شد که این کارگاه (معطل ماند) و آن مردمان (که) این صناعت می کردند پراکنده شدند و اندر شهر بخارا استادان بودند (ی) که معین (بودند مر این) شغل (را) و از ولایتها بازرگانان بیامدندی چنانکه مردم زندنیجی (می بردند) از آن جامها بردندی تا بشام و مصر^۷ و در شهرهای (روم) و بهیچ شهر خراسان نیافتندی و عجب آن بود که اهل این صناعت بخراسان رفتند بعضی و آنچه آلت این شغل بود بساختند و از آن جامه بافتند باین آب و تاب نیامد^۸ و هیچ پادشاه و امیر و رئیس و صاحب منصب نبود (ی) که ویرا از این جامه نبودی ورنک وی^۹ سرخ و سفید و سبز بودی و امروز^{۱۰} زندنیجی از آنجامه معروف تراست بهمه ولایتها

۱ - د - ت : بیخارا حاجت نبود بآمدن ۲ د : آنجا ۳ د : و قدیم بود بنا بر آن

۴ پ : او • د : استادان ایستادند بودند که معین شغل در این کار داشتند

۶ د : چنانچه مرد ۷ - د : تا بروم و شام و مصر ۸ - پ : بر آن آب و رونق ۹ پ : و از وی ۱۰ ا : د و الحال

ذکر بازار ماخ

ببخارا (بازاری بوده است که آنرا بازار ماخ روز خوانده اند سالی دو بار هر باری يك روز) بازار کردندى و هر بار (ی) که بازار بود [دروى] بتان فروختندى (و) بهريك روز زیادت از پنجاه هزار درم بازارکانى شدى و محمد بن جعفر اندر کتاب آورده است که این بازار بروزگار مابوده است و من بغایت عجب داشتمى ^۱ که این را از بهر چه کرده اند پرسیدم از پیران و مشایخ بخارا که سبب این چه بوده است گفتند اهل بخارا در قدیم بت پرست بوده اند این بازار مرسوم شده بود از آن تاریخ باز دروى بت فروختندى حالا نیز همچنان مانده است و ابو الحسن نیشابورى در کتاب خزاین العلوم آورده است که در قدیم پادشاهى بوده بخارا ^۲ نام او ماخ این بازاروى فرمود ساختن و درودگران و نقاشان را فرمود که سال تا سال بتان تراشید (ندى) بدین بازار بروز ^۳ معین حاضر کردندى و فرختندى و مردمان خریدندى و هر گاه ^۴ آن بت گم شدى یا شکستى یا کهنه شدى چون روز بازار شدى دیگرى خریدندى و آن کهنه را بیندا خندى و آنجا که امروز مسجد جامع ماخست صحرائى بوده است بر لب رود و درختان بسیار چنانکه در سایه درختان بازار بودى و آن پادشاه بدین ^۵ بازار آمدى و بر تخت نشستى بدین ^۶ موضع که امروز مسجد ماخست تا مردمان رغبت کردندى بخریدن بت و هر کس خويشتن را ^۷ بتى

۱- د - داشتم - ۲- د- در بخارا - ۳- د- ت - در روز - ۴- پ - و هر چه گاه - ۵- د - باین

۶ - دو - بدین - ۷- د- ت - از برای خويشتن

خریدی و بخانه بردی باز این موضع آتش خانه شد (ی) و در روز بازار چون مردم جمع شدندی همه بآتشخانه اندر آمدندی و آتش پرستندی و آن^۱ آتشخانه تا بوقت اسلام بجای بود چون مسلمانان قوت گرفتند آن مسجد را برآن موضع بنا کردند و امروز از مسجد های معتبر بخارا است

ذکر اسامی بخارا

احمد بن محمد (بن نصر گوید که نامهای بخارا بسیار است و در کتاب خویش نیمجکت^۲ آورده است و باز جای دیگر دیدم بومسکت آورده است و بجای دیگر بتازی نوشته^۳ است مدینه^۴ اصفریه یعنی شارسران روئین^۴ و بجای دیگر بتازی مدینه^۴ التجار یعنی شهر بازرگانان و نام بخارا از آن همه معروف تر است و بهیچ شهری از خراسان^۵ چندین نام نیست و بحديثی نام بخارا فاخره آمده است و خواجه امام زاهد واعظ محمد بن علی النوجابادی^۶ حدیثی روایت کرده است از سلمان فارسی رضی الله عنه که او گفت رسول صلی الله علیه وسلم^۷ فرمود که جبرائیل صلوات الله علیه گفت بزمین مشرق بقعه ایست که آنرا خراسان گویند سه شهر از این خراسان روز قیامت آراسته بیارند بیا قوت^۸ سرخ و مرجان و نور (ی) از ایشان برمی آید^۹ و گرد بر گرد

۱. د. ت. جمع شدندی و بت خریدندی و بخانه رفتندی و این - ۲ - د.
۲. لجمکت ۳. د. و باز جای بتازی نوشته - ۴. روئین ۵. د. و هیچ شهر خراسان را ۶. نوچابادی « بفتح نون و سکون واو و فتح جیم) و باء موحده بین دوالف و ذال معجمه و با نسبت بنوجابا ذ است که یکی از قراء بخارا میباشد « انساب » - ۷.
۸. علیه السلام - ۸. د. از یاقوت - ۹. د. می برآید

این شهرها فرشتگان بسیار باشند تسبیح و تحمید و تکبیر می آرند
این شهرها را بر عرصات^۱ آرند بهر و ناز چون عروسی که بخانه شویش
برند و هر شهر را از این شهرها هفتاد هزار علم بود در زیر هر علمی
هفتاد هزار شهید بود و بشفاعت هر شهیدی هفتاد هزار موحد پاری گوی
نجات یابند^۲ و بهر طرفی از این شهرها از راست و چپ و از
پیش (و از پس) ده روزه راه بود که همه شهید باشند (روز قیامت
حضرت) رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا جبرئیل^۳ نام این شهرها
بگوی جبرئیل علیه السلام گفت نام یکی از این شهرها را بتازی^۴ قاسمیه
خوانند (و پاری یشکرد^۵ دوم را (بتازی) سمران خوانند و پاری^۶
سمرقند سیوم را بتازی فاخره خوانند (و پاری بخارا) رسول صلی الله
علیه وسلم گفت یا جبرئیل چرا فاخره خوانند گفت از بهر آنکه بخارا
روز قیامت بر همه شهرها فخر کند به بسیاری شهید رسول صلی الله
علیه وسلم^۷ فرمود اللهم بارک فی فاخره و طهر قلوبهم بالتقوی^۷
و زاک اعمالهم و اجعلهم رحیما فی امتی [و] از بهر این معنی است که
بررحم دلی بخاریان از مشرق تا مغرب گواهی میدهند و با اعتقاد و
پاکی^۸ ایشان

ذکر بنای ارك بخارا

از عجایب آن احمدین محمد بن نصر گوید که ابوالحسن نیشابوری

۱- بر عرصات - ۲ - د - ت - یابد - ۳ - د - علیه السلام یا جبرئیل گفت - ۴ - د - شهر بفارسی
۵ - د - که بفارسی - ۶ - د - ت - علیه السلام - ۷ - د - للتقوی - ۸ - د - همه

در خزاین العلوم آورده است که (سبب) بنای قهندز بخارا یعنی [حصار ارك] بخارا آن بود که سیاوش بن کیکاوس از پدر خویش بگریخت و از جیحون بگذشت و نزدیک افراسیاب آمد افراسیاب اورا بنواخت و دختر خویش را بزنی بوی داد و (بعضی) گفته اند که جمله^۱ ملك خویش [را] بوی داد سیاوش خواست که از وی اثری ماند در این ولایت از بهر آنکه این ولایت اورا عاریتی^۲ بود پس وی این حصار بخارا بنا کرد و بیشتر آنجای می بود و میان^۳ وی و افراسیاب بدگویی کردند و افراسیاب اورا بکشت و هم در این حصار بدان موضع که از در شرقی اندر آئی^۴ (اندرون درگاه فروشان و) آنرا دروازه غوریان خوانند اورا آنجا دفن کردند و مغان بخا را بدین سبب آنجا پرا عزب دارند و هر سالی^۵ هر مردی آنجا یکی خروس بدو^۶ بکشند پیش از برآمدن آفتاب^۷ روز نوز و مردمان بخارا را در کشتن سیاوش نوحها است چنانکه در همه ولايتها معروف است و مطربان آنرا سرود ساخته اند و میگویند و قوالان آنرا گریستن مغان خوانند و این سخن زیادت از سه هزار سال است پس این حصار را بدین روایت وی بنا کرده است و بعضی گفته اند افراسیاب بنا کرده است و این حصار ویران گشت و سالها ویران بماند^۸ چون بیدون بخار (خدات) بملك^۹ نشست شوی آن خاتون بود که یاد کردیم

۱-دهه ۲۰۲. دت. عاریت. ۳. د. ت. چون میان. ۴. د. در آئی. ۵. سال. ۶. یکی

خروسی برد. ۷. د. پیش از آفتاب برآمدن. ۸. د. بر آن بماند. ۹. د. بخارا بملك

و پدر طغشاده [بود] کس فرستاد و این حصار را آبادان^۱ کرد و آن کاخ که بود وی آباد کرد و نام خویش بر آهن نوشت و بر در کاخ محکم کرد تا بروزگار مترجم آن آهن نوشته بر در آن کاخ بود^۲ و ایکن احمد بن محمد نصر گوید چون حصار را ویران کردند آن در را نیز ویران کردند (و احمد بن محمد بن نصر آورده است) و [محمد بن] جعفر^۳ و ابوالحسن نیشابوری گفته اند که چون بیدون بخار خدات این کاخ را بنا کرد ویرانشد باز بنا کرد و باز ویرانشد چند بار بنا میکرد و (باز) ویران میشد حکما را جمع کردند و تدبیری خواستند بر آن (اتفاق) افتاد که این کاخ را بر شکل^۴ بذات النعش (که) بر آسمانست بنا کنند بهفت ستون سنگین بر آن صورت ویران نشد و عجب دیگر آن است که (از آنکاه باز) که این کاخ را بنا کردند هیچ پادشاهی (از این کاخ) در وی (بهزیمت نشده است الا که ظفر ویرا بود و عجب دیگر آنست که تا این کاخ را بنا کرده اند هیچ پادشاهی در وی) نمرده است نی در کفر و نی در اسلام (و) چون پادشاه را اجل نزدیک شده است^۵ سببی (پدید) آمده است که از آن کاخ بیرون آمده است و بجای دیگر وفات یافته است از وقت بنای این کاخ تا ویران شدن وی همچنین بوده است^۶ و این حصار را دو در است یکی در شرقی و دیگر^۷ (در) غربی در شرقی را در غوریان خوانند و در غربی را در ریگستان خوانند

۱- آباد - ۲۰- پ- بر آن در کاخ - ۳- د- افزوده، واحد بن نصر گوید - ۴- د- بشکل

۵- د- نزدیک بود - ۶- د، باشد - ۷- دویکی

و بروزگار مترجم در علف فروشان خوانده اند^۱ و در میان حصار راهی بوده است [راست] از این در تا بدان در و این حصار جای با شش پادشاهان^۲ و امیران و سرهنگان (بوده است) و زندان و دیوانهای پادشاهی و کاخ جای نشست (پادشاهان) (بوده است) از قدیم باز و سرای حرم و خزینه در وی^۳ بوده است و بروزگار مترجم (این حصار) ویران شد و سالی چند بر آمد ارسالان خان (آبادان) فرمود کردن^۴ و جای نشست خود آنجا ساخت^۵ و امیر بزرگی را بر این حصار کوتوال ساخته بود تا بشرایط^۶ نگاه میداشت و این حصار را در چشم خلق حرمتی^۷ عظیم بود و چون خوارز مشاه ببخارا رسید در شهر سنه اربع و ثلاثین و خمسمائه امیر زنگی علی خلیفه بود (و) بفرمان سلطان سنجر والی بخارا بود او را بگرفت و بکشت و حصار را ویران کرد و دو سال زیادت ویران بماند و چون در شهر سنه ست و ثلاثین و خمسمائه البتکین از جانب گور خان والی بخارا شده در این سال بفرمود تا حصار را آبادان^۸ کردند و جای با شش خود آنجا ساخت و حصار نیکوتر از آن شد که بود^۹ در ماه رمضان سنه ثمان و ثلاثین و خمسمائه حشم غز ببخارا رسید، عین الدوله (و) قراچه بیک و شهاب وزیر محصور گشتند و جنگی^{۱۰} و رنجی عظیم شد و حشم غز حصار بگرفتند^{۱۱} و شهاب وزیر را بکشتند و حصار ویران کردند و همچنان ویران بماند چون در شهر سنه ستین و خمسمائه خواستند

۱- د. خوانند ۲- د. پادشاهان بوده است ۳- د. فرمود آبادان کردن ۴- د. کرد
۵- د. ساخت تا با شرایط ۶- د. حرمت ۷- د. اباد ۸- د. از آنکه بود شد ۹- د.
جنگ ۱۰- د. بگرفت

در شهر بخارا را رابض زنندو کدواده^۱ ررض از خشت پخته می بایست
 کدواده حصار را و برجهای او که از خشت پخته بود باز کردند و بررض
 شهر بخارا خرج کردند و آن [حصار] بیکبارگی ویران شد و از آن
 کاخ هیچ عمارتی (دیگر) و نشانی نماند در شهر^۲ سنه اربع و ستمائه
 خوارزمشاه محمد بن سلطان تکش^۳ بخارا را بگرفت و باز حصار [را]
 آبادان کرد (و ختایان مقهور شدند باز در) شهر سنه ست عشر و
 ستمائه لشکر تا تار بیدامد و امیر ایشان چنگیز خان بود (و) بر در قلعه
 دوازده روز جنگ کرد (ند) و قلعه را بگرفتند و ویران کرد (ند)
 ذکر منزلهای پادشاهان که ببخارا (۴) بوده است

از در غربی حصار بخارا تا بدروازه معبد که ریکستان خوانند در
 این ریکستان سراهای پادشاهان بوده است از قدیم باز در جاهلیت و در روزگار
 آل سامان امیر سعید نصر بن احمد بن اسمعیل السامانی بر ریکستان سرائی فرمود
 و سرائی ساختند بغایت نیکو و مال بسیار در وی خرج کرد و بر در سرائی خویش^۵
 سرائی عمال فرمود بنا کردند چنانکه هر عاملی را علیحده دیوانی بودی (اندر
 سرائی خویش) بر در سرائی سلطان چون دیوان وزیر و دیوان مستوفی^۶
 و دیوان صاحب شرط و دیوان صاحب مؤید و دیوان شرف و دیوان -
 مملکه خاص و دیوان محتسب و دیوان اوقاف و دیوان قضا بدین^۷
 ترتیب دیوانها^۷ فرمود بنا نهادند و بروزگار [امیر رشید] عبدالملک بن
 نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل وزیر وی احمد بن حسن بن العتبی رحمه الله

۱ - د - کدو واده در هر دو موضع

۲ - د - در شهر - ۳ - د - ت - تکین ، ۴ - د - در بخارا - ۵ - د - و بر اطراف

سرای خویش سراهای ۶۰، د - ت - قضاء دین ۷ - د - دواوین

(که) مولف کتاب یمنی است که گورخانه (او) بمحله دروازه منصور در جوار گرمابه خان است در مقابله مدرسه مسجدی بنا کرد بغایت نیکو چنانکه آن موضع از آن مسجد کمال گرفت چون امیر رشید^۱ از ستور بیفتاد و بمرد در شب غلامان بسرا اندر^۲ آمدند و بغارت مشغول شدند خاصگان و کمنیزان منازعت کردند و سرایرا آتش زدند تا همه بسوخت و در وی هرچه ظرایف بود از زرینه و سیمینه همه ناچیز شد و چنان شد که از بنا ها اثری نماند و چون امیر سدید^۳ منصور بن نوح بملك بنشست اندر ماه شوال سال بسید و پنجاه^۴ بجوی مولیان^۵ فرمود تا آن سرایهارا^۶ دیگر بار عمارت کردند و هرچه هلاک و ضایع شده بود بهتر از آن بحاصل کرد (ند) آنگاه امیر سدید (۳) (بسرای) بنشست [هنوز] سال تمام نشده بود که چون شب سوری چنانکه عادت قدیم است آتشی^۷ عظیم افروختند^۸ پاره آتش بجست^۹ و سقف سرای در گرفت و دیگر باره جمله سرای بسوخت و امیر سدید هم در شب^{۱۰} بجوی مولیان^۵ رفت تا (هم) در آن شب خزینه و دفینه^{۱۱} همه (را) بیرون برد و بدست معتمدان بجوی مولیان فرستاد چون روز شد معلوم کردند که هیچ غایب نشده بود جز یکی بنگان زرین و وزیروی از مال خالص خود بنگانی^{۱۲} فرمود (که وزن او) هفتصد مثقال (بود) و بخزینه

۱ - پ - موفق - ۲ - د - در ۳ - د - امیر رشید - ۴ - د - ت - پنجاه رسیده بود که
۵ - د - در تمام مواضع مولیان ۶ - د - آن سرای را ۷ - د - ت - بود آتش
۸ - د - د - افروخته - ۹ - د - ت - بجهت - ۱۰ - د - و امیر رشید بدهم رجب - ۱۱ - د -
واوانی - ۱۲ - پ ، بنگان ، و بنگان بکسر اول و کاف فارسی بالف کشیده بروزن فنجان
بیاله را گویند و معرب آن فنجان است «برهان»

فرستاد و از آن گاه باز این موضع ریکستان بماند و خراب شد و دیگر سرای پادشاهان بجوی مولیان بوده است (که بهتر از مقام نفیس بهشت آئین جوی مولیان در بخارا جای و منزلی نبوده است چرا که همه جای او سراها و باغها و چمنها و بوستانها و آبهای روان علی الدوام در مرغزارهای او در هم پیچیده از میان همدیگر جویها میگذشته اند و بهزار جانب بطرف مرغزارها و بگلزارها میرفته اند و هر کس که تماشای آبهای روان میگرد در حیرت میشد که از کجا می آید و بکجا می رود و استادان نادرالعصر و معماران چنان طرح کشیده اند و صاحب دولتی گفته

بیت

آب حیوان بچمن آمد و باشیون رفت نالها کرد که می باید از این گلشن رفت و دیگر از در ریکستان تا دشتک بتمام خانهای موزون منقش عالی سنگین و مهمانخاهای مصور و چهار باغهای خوش و سر حوضهای نیکو و درختهای کجم خرکاهی بوده بنوعی که ذره آفتاب از جانب شرقی و غربی بنشست گاه سر حوض نمی افتاده و در این چهار باغها میوههای الوان فراوان از ناشپاتی و بادام و فندق و گیلاس و عناب و هر میوه که در بهشت عنبر سرشت هست در آنجا بغایت نیکو و لطیف بوده است)^۱

ذکر بجوی مولیان و صفت او

در قدیم این ضیاع جوی مولیان ملک طغشاده بوده است و وی هر کسی از فرزندان و دامادان خود را حصه داده است و امیر اسمعیل سامانی رحمه الله علیه این ضیاع را بخريد از حسن بن محمد بن طالوت که

سرهنگ المستعین بن المعتصم بود و امیر اسمعیل بجوی مولیان سرایها و بوستانها ساخت و بیشتر بر مولیان وقف کرد^۱ و هنوز وقف است و پیوسته او را از جهت مولیان خویش دل مشغول بودی^۲ تا روزی امیر اسمعیل از حصار بخارا بجوی مولیان نظاره میکرد سیماء الکبیر (مولای) پدر او (پیش او) استاده بود او را بغایت دوست داشتی^۳ و نیکو داشتی^۴ امیر اسمعیل گفت هر کز بود که خداوند تعالی سببی سازد تا این ضیاع را از بهر شما بخرم و مرا زندگانی دهد^۵ تا بینم که این (ضیاع) شمارا شده (است) از آنکه این ضیاع از همه ضیاع بخارا بقیمت تراست و خوشتر (و خوش هوا تر) خدای تعالی روزی کرد تا جمله بخرید و بر مولیان داد تا جوی مولیان نام شد و عامه^۶ مردم جوی مولیان گویند و پیوسته حصار بخارا صحرائی است که آنرا دشتک خوانند و جمله نیستانها بوده است امیر اسمعیل رحمه الله آنموضع را هم بخرید از حسن بن (محمد بن)^۷ طالوت بده هزار درم^۷ و هم سال اول (ده هزار درم) از بهای نی بحاصل آمد امیر اسمعیل آنموضع را وقف کرد بر مسجد جامع و بعد از امیر اسمعیل از فرزندان او هر که امیر شد خویشتن را^۸ بجوی مولیان بوستانها و کوشکها ساخت بسبب خوشی و خرمی و نزهت او بدروازه نو موضعی امت که آنرا کارک علویان خوانند [و] بر در شهر (و آنجا) امیر منصور بن نوح کوشکی ساخت (بغایت) نیکو چنانکه بوی مثل زدندی از نیکوئی و سال برسیصد و

۱ - د - ت و بیشتر جوی مولیان را وقف کرد ۲ - د - خویش را دل مشغول

داشتی ۳ - د - مباداشت ۴ - د - دهم ۵ - د - و عام ۶ - کلمه « محمد بن »

از جیبم نسخ افتاده است ۷ - د در هم ۸ - از برای خویشتن

پنجاه و شش بود و این ضیاع کارک علویان مملکت سلطانی بود تا بروزگار نصرخان بن طمغاج خان وی این ضیاع اهل علم را داد از آنکه بشهر نزدیک بود تا فقهارا کشاورزی آسان تر بود و عوض (وی) آن ضیاع [را] دور (تر) بگرفت و جوی مولیان و کارک علویان معمور بود تا آخر عهد سامانیان (چون ملک از سامانیان) برفت آن سرایها خراب شد و بیخارا دارالملک معین نبود مگر حصار تابروزگار ملک شمس الملک نصر بن ابراهیم طمغاج خان که ^۱ او شمس آباد بناد کرد

ذکر بنای شمس آباد

ملک شمس الملک ^۲ بدرواز ابراهیم ضیاعهای بسیار خرید [قریب نیم فرسنگ بدرواز باغ] و بوستانها ساخت بغایت نیگو و مالهای بسیار و خزینهای [بسیار] اندر آن عمارتها خرج کرد و آنرا شمس آباد نام نهاد ^۳ و پیوسته شمس آباد چراگاهی ساخت از جهت ستوران خاصه و آنرا غورق نام کرد و آنرا دیوارها استوار ساخت ^۴ بمقدار یک میل و اندروی کاخی و کبوترخانه ^۵ ساخت و اندر آن غورق جانوران و حشی داشتی چون گوزنان و آهوان و روباهان و خوکان و همه آموخته بودند و دیوهای بلند بروی ^۶ بود که نتوانستندی کریختن چون ملک شمس الملک از دنیا برفت برادر ^۷ او خضر خان بملک نشست و این شمس آباد را عمارتهای زیادت فرمود بغایت با تزهت بود ^۸ و چون او نیز از دنیا برفت پسر او احمد خان پادشاه شد این شمس آباد را تیمار نکرد تا خراب نشد

۱- دینکو تادرات ۲- د. طمغاج چنانکه او ۳- د. شمس الدین در هر ساموضع ۴- د. کرد

۵- د. کرد ۶- د. کاخ و کیوان و خانه ۷- د. او بلند ۸- د. برادران

چون ملک‌شاه از خراسان بیامد و ببخارا رسید خرابی بسیار کرد چون بسمرقند رفت احمد خان را بگرفت و بخرا سان برد و باز بماوراء النهر فرستاد و شمس آباد تمام ویران شده بود و خویشان را سرائی بجو یبار فرمود^۱ بنا کردند و اندر آن بوستان آب روان و آنچه تکلف بود بجای آورد [ند] و مدت سی سال آن سرای دار الملک بخارا بود چون ارسلان خان بمالک بنشست هر وقت که ببخارا بودی در این سرای بودی بعد از آن چنان صواب دید که [ویران کنند] فرمود تا آن سرای را برداشتند و بحصار بردند و آنموضع خراب بماند و از بعد^۲ چند سال ارسلان خان بمحلت دروازه اندر کوی بولیت سرائی فرمود بنا کردند و اند روی گرمابه خاص فرمود ساختند و یکی گرمابه دیگر بر در سرای چنانکه مثل آن گرمابه نبود و سالهای بسیار آنسرای دار الملک بخارا بود (و) بعد از آن (فرمود تا آن) سرای را مدرسه فقها ساختند و آن گرمابه که بر در سرای بود و دیهای^۳ دیگر بر آن مدرسه وقف کردند و سرای خاص خود را بدر سعد آباد فرمود تا بنا کردند

ذکر آل کشکته

محمد بن جعفر النرشخی^۴ اندر کتاب آورد است که قتیبه بن مسلم

ببخارا درآمد و بخارا را بگرفت اهل بخارا را فرمود تا يك نيمه از خانها^۵

و ضیاع خویش عرب را^۶ دادند قومی بودند در بخارا (تَد) ایشان

را کشک-ثان گفتندی و ایشان مردمانی^۷ بودند با حرمت و قدر و منزلت

۱ - د. د. از برای خویشان سرای فرمود و جویاری : ۲ - د. و بعد از - ۳ - در

نسخه - ت - همه جا بجای « دیهه » دهه است ۴ - د. - نرشخی - ۵ - د. ت - از خانه

- ۶ - د - برب - ۷ - د - مردمی

و در میان اهل بخارا ایشان را شرف زیاده بودی و ایشان از دهقانان نبودند غربا بودند اصیل^۱ و بازرگانان بودند و توانگر بودند پس قتیبه الحاح کرد اندر قسمت خانها و اسباب ایشان خانها و اسباب خویش جمله گذاشتند بعرب و از بیرون شهر هفتصد کرشك بنا کردند و آنروز شهر همین (قدر) بود که شهر ستانست و هر کسی کرد بر گرد کوشك خویش خانهای چاکران و اتباع خویش بنا کردند و [هر] کسی بر (در) کوشك خود بوستانی و صحرائی ساخت^۲ و بدان کوشك ها بیرون آمدند و آن کوشك ها امروز ویران شده است و بیشتر شهر شده بر آن موضع دو سه کوشك مانده است آنرا^۳ کوشك مغان می خوانند و آنجا مغان باشیده اند و آتشیانها (ی) خوش و خرم بوده است و ضیاع ایشان بغایت عزیز

محمد بن جعفر چنین تقریر کرده است که ما بروز (گار) امیر حمید چنین شنیدیم ضیاع کوشك مغان را قیمت بدان سبب است که پادشاهان ببخارا مقام کرده اند و غلامان و نزدیکان پادشاه رغبت نمودند بخردن آن ضیاعها تا قیمت هر جفتی^۴ از این ضیاع بچهار هزار درم شد چون این سخن با میر رسید (بگفت) چنانست^۵ که او دانسته است پیش از این که پادشاهان ببخارا مقام کردند قیمت این ضیاع بیشتر بودی و اگر کسی خواستی که يك جفت کاو زمین خرد در سال توانستی و اگر بیافتی هر جفتی^۶ بدوازده هزار درم سنك نقره بایستی خریدن و اکنون نرخ ارزان شده است (که هر جفت زمین بچهار هزار درم سنك

۱ - د - اصل ۲ - پ - ساختند ۳ - د - که - ۴ - د - جفت - ۵ - ط - نچنانست

۶ - د - یافتن هر جفت

نقره می‌باید که مردمان را سیم کمتر مانده است احمد بن محمد نصر گوید که روزگار ما این ضیاع کوشک مغان چنانست که برایگان می‌دهند و کسی نمی‌خواهد^۱ و آنچه بخرند بماند^۲ رایگان بسبب ظلم و بی‌شفقتی بر رعیت^۳

ذکر رود های بخارا و نواحی آن^۴

اول رود کر مینه است و آن رود عظیم است دوم رود شاپور کام است و عامه بخارا شافر کام^۶ خوانند و آورده اند اندر حکایت (که) یکی از فرزندان کسری از آل ساسان^۷ از پدر خویش خشم گرفت و بدین ولایت آمد (و) نام (او) شاپور بود و یور بزبان فارسی پسر باشد چون ببخارا رسید بخار خدات او را نیکو داشت و این شاپور شکار دوست بود یک روز بشکار رفت و بدان جانب^۸ افتاد و در آن تاریخ آنجا هیچ (دیبه) نبود و آبادانی نبود مرغزاری^۹ بود و جایگاه شکار او را خوش آمد آنجایگاه [را] از بخار خدات بمقاطعه بگرفت تا آنجایگاه [را] آبادان کنند بخار خدات آن موضع را باو داد این شاپور رود عظیم بر کند و بنام خود کرد یعنی شاپور کام و بر آن رود روستاها نهاد و کاخ بنا کرد و آن حوالی را روستاهای آبویه خوانند و دیبه^{۱۰} وردانه بنا کرد و کاخ ساخت و جای نشست خویش کرد و آنجا ملکی عظیم شد و از پس وی بفرزندان وی میراث ماند آن روستاها و بدان روزگار (که) قتیبه بن مسلم ببخارا آمد

۱ - د - ت و کس نمی‌خرد - د۲ - ت - بمانند - ۳ - د - بر عت - ۴ - پ - او
۵ - د - شاپور کان - ۶ - د - شاد کام - ۷ - د - سامان - ۸ - د - و آنجا - ۹ - د - مرغذاری

از فرزندان شاپور وردان خدات بود و او پادشاهی^۱ عظیم بود و بدبیه
وردانه نشستی و با طغشاده^۲ بخار خدات منازعت کردی قتیبه را باوی
حر بها (ی بسیار) افتاد و آخر وردان خدات بمرد و قتیبه ملك
بخارا را بطغشاده داد و این قصه در فتح بیکند و بخارا گفته شود و رود
سیم را خرقانه العلیا خوانند و رود چهارم را خرقان رود خوانند [ورود]
پنجم را (عاو) ختقر خوانند رودی بغایت عظیم و بزرگ است و [رود]
ششم را سامجن خوانند و [رود] هفتم را بیکان رود خوانند و [رود] هشتم
را فراواز^۳ العلیا خوانند و این رود روستاهای بسیار دارد^۴ و [رود]
نهم را فراواز السفلی خوانند و نیز کام دیمو (ن) خوانند و [رود] دهم
را اروان خوانند و [رود] یازدهم را کیفر خوانند و [رود] دوازدهم را
رود زر خوانند و این رود در رود شهر است و هر رودی (که) یاد کردیم
روستاهای بسیار دارد و آب بسیار دارد (و) چنین آورده اند که همه
رودها را مردمان کهنه اند مگر رود عاو^۵ ختقر را که آب خود کهنه
است بی زحمت خلق (آن موضع) [و حالا بخارائیان رود نفر خوانند

ذکر خراج بخارا و نواحی آن

بروزگار آل سامان و امرای سامان یکی بارهزار هزار و صد و
شست^۶ و هشت هزار و پانصد و شست^۶ و شش درم و پنج دانگ و
نیم بوده است با خراج^۸ گرمینه و از بعد آن بهر طرف^۸ خراج شده

۱ -- د. پادشاه. ۲. د. ت. طغشاده. ۳. پ. فراواز. ۴. د. و این رود
را روستاهای بسیار است. ۵. د. عاو. ۶. د. ت. شصت. ۷. د. تاخراج. ۸. د.
- طرفی.

و بعضی ضیاع بآب غرق شده سلطان خراج از آن موضع برداشته است ^۱ و (آنرا که آب برده خراج آنرا نیز وضع کرده است) و بعضی بدست علویان و فقها افتاده است سلطان خراج آنرا نیز وضع کرده است و بعضی ضیاع سلطان شده و خراج از دیوان پاك شده است چون بیکند و بسیار روستا های دیگر و خراج کر مینه از عمل بخارا بیرون رفته است ذکر دیوار ^۲ بخارا که مردمان آنرا

دیوار کمنپرك گویند

احمد بن محمد نصر گوید این فصل محمد بن جعفر نرشی ^۳ بدین ترتیب نیاورده است ولیکن بعضی از این در اثناء سخن رانده است و ابوالحسن نیشابوری در خزاین العلوم بترتیب آورده است که چون خلافت بامیرالمومنین مهدی رسید یعنی پدر هارون الرشید و هیچ کس از خلفای عباس از وی پارسا تر نبود [ی] پس امیری جمله خراسان ابوالعباس بن الفضل ^۴ بن سلیمان طوسی را داد در سال صد و شصت و شش و او بیامد تا بمر و (و) آنجا بنشست پس وجوه و مهتران و بزرگان [بخارا] بنزدیک او رفتند و مهتران سفد نیز جمله بمر و رفتند بسلام امیر خراسان او از حال ولایت ایشان پرسید اهل بخارا گفتند ما را که از کافران ترك رنج است که بهر وقت ناگاه میآیند و دیها غارت میکنند (و) اکنون بتازگی آمده اند و دیهه سامدون را غارت کرده اند و مسلمانان را اسیر کرده برده اند ابوالعباس طوسی گفت هیچ تدبیر (ی) دارید تا بفر ما بم ^۵ یزید بن غورك ملك سفد آنجا بود گفت بقای امیر خراسان باد بروز گار پیشین

۱ - د برداشت ۲ - دیوارهای ۳ - د - النرشی - ۴ : د : الفضیل ۵ - د - بفر ما بم

در جاهلیت ترکان ولایت سفد را غارت (می) کرده‌اند بسغد زنی پادشاه بوده است او سفد را باره بر آورده است و ولایت سفد^۱ از ترکان امان یافته ابو العباس طوسی بفرمود مر مهتدی^۲ بن حماد بن عمر (و) الذهلی را که امیر بخارا بود از جانب او تابخارا را باره زند چنانکه همه روستاهای بخارا اندرون (آن) باره بود بشکل سمر قند (تا) دست ترکان بولایت بخارا نرسد این مهتدی^۲ بن حماد^۳ بفرمود تا این دیوار بزند و [در فرسنگی] دروازها^۴ نهند و بهر (نیمه) میلی یکی برج^۵ استوار (بر آرند) و سعدبن خلف البخاری رحمة الله علیه که قاضی بخارا بود این شغل را قیام نمود تا بروزگار محمد [بن یحیی بن عبدالله] بن منصور بن هلجد بن وزق تمام شد در سال دو یست و پانزده و هر امیری که بودی بعد از آن عمارت میفرمود و نگاه میداشت و مؤنت و خرجی^۶ عظیم بر مردمان بخارا بود (و) هر سالی مالی عظیم ببایستی و حشرهای بسیار تا بروزگار امیر اسمعیل سامانی رحمة الله که او خلق را رها کرد تا آن دیوار خراب^۷ شد و گفت تا من زنده باشم باره^۸ ولایت بخارا من باشم و آنچه پذیرفت تمام کرد و بیوسته بتن خویش حرب (می) کرد و نکذاشت که بولایت بخارا دشمنان ظفر یابند

ذکر روض بخارا

مردمان شهر بخارا از احمد بن خالد که (امیر) بخارا بود از (دست) امیر

۱- پ - سفدرا - ۲- د - مهتدی - ۳- د - حمادی - ۴- د - دروازه - ۵- د - د - برجی
 ۶- د - خرج - ۷- د - ویران - ۸- د - د - پاره

خراسان محمد بن (عبدالله بن) طلحة الطاهر بن [در] خواست کردند که شهر ما را ربضی می باید تا شب دروازها (بر) بندیم و از دزدان و راه زنان در امان باشیم پس او فرمود تا ربضی بنا کردند بغایت نیکو و استوار و بر جها ساختند و دروازهها نهادند و این بتاریخ دوست وسی و پنج بود که تمام شد و این ربض [را] بهر وقت که لشکری قصد بخارا کردی عمارت تازه کردند و ارسالان خان بروزگار خویش بفرمود تا در پیش (آن) ربض قدیم ربضی دیگر بنا کنند چنانکه هر دو متصل و محکم شد و آن نیز خراب شد در شهور سنه ستین و خمسمایه خاقان عادل عالم رکن الدین مسعود قلیج طمغاج خان نورالله مضجع بفرمود تا بیرون آن ربض قدیم (شهر) بخارا ربضی زدند و باز ویران شد در شهور سنه ستین و خمسمایه^۱ خوارزمشاه محمد بن سلطان تکش بخارا را بگرفت و باز ربض فرمود و فصیل زدند^۲ و هر دو را نو کردند (و) در شهور سنه سته عشره و ستمائه باز لشکر تا تار (آمد و) شهر [را] بگرفت و باز ویران شد

ذکر در هم ۳ و سیم زدن ببخارا

نخستین کسی که سیم زد ببخارا پادشاهی بود نام اوکانا بخارخدا و اوسی سال بر بخارا پادشاه بود در بخارا بازرگانی^۴ بکرباس و کندم (بودی) او را خبر دادند که بولایتهای دیگر سیم زده اند او نیز بفرمود تا ببخارا^۵

۱ - پ - ستین و اربعمائه و د - ت - ستین و اربع و خمسمائه ؟ ۲ - د -

پ - زدن - ۳ - د - درم - ۴ - د - و اوسی سال در بخارا بازرگانی بود

۵ - د - در بخارا

سیم زدند از نقره خالص و بر آن (صورت) خویش بفرمود^۱ با تاج و این
بروزگار (خلافت) امیر المؤمنین ابو بکر (صدیق) رضی الله عنه
[بود] تا بروزگار هارون الرشید غطریف بن عطا امیر خراسان شد
در ماه رمضان بسال صد و هشتاد و پنج^۲ و این غطریف برادر مادر هارون الرشید
بود. و مادر هارون الرشید [را] خیزران نام بود دختر عطا از یمن
از شهریکه آنرا جرش^۳ گویند و اسیر افتاده بود بطبرستان و از
آنجا او را بنزدیک مهدی آوردند مهدی را از وی دو پسر آمد^۴ یکی
موسی الهادی و دوم هارون الرشید و چون کار خیزران بزرگ شد
این غطریف بنزدیک وی آمد و با او می بود هارون الرشید خراسان
بوی داد و بدان تاریخ در دست مردمان (سیم) خوارزم روا نشده بود
و مردمان آن سیم (را) بناخوش دلی گرفتندی و آن سیم بخارا را از
دست مردمان بیرون شده بود چون غطریف بن عطا بخراسان آمد
اشراف و اعیان بخارا بنزدیک او رفتند و از وی در خواستند^۵ که
ما را سیم نمانده است در شهر امیر خراسان فرماید^۶ تا ما را سیم
زنند (و) بهمان سکه زنند که (سیم بخارا) در قدیم بوده است و سیمی
[می] باید که هیچکس از دست ما بیرون نکند^۷ و از شهر ما بیرون
نبرد تا [ما] با سیم (میان) خویش معاملات بکنیم و بدان تاریخ
نقره عزیز بود پس اهل (شهر) را جمع کردند و از ایشان رأی
خواستند در این معنی بر آن اتفاق کردند که سیم زنند از شش چیز
زر و نقره و مشک و ارزیز و آهن و مس همچنان کردند و بآن سکه

۱- د- فرمود ۲- د- پ- پنج بود ۳- د- خدش ۴- د- بود ۵- د- درخواست
کردند ۶- فرمود ۷- تواند کرد

پیشین^۱ بنام غطریف زدن یعنی سیم غطریفی و عامه^۲ مردمان غطریفی^۳ خواندندی [و] سیم قدیم از نقره خالص بود و این سیم (که) باخلاط زدند سیاه آماهل بخارا نگر فتند سلطان خشم کردشان و بکراهت می گرفتند و قیمت نهادندش غدرفی بیک درم سنک نقره خالص و سلطان بهمین قیمت گرفت تا رایج شد^۴ و بدین سبب خراج بخارا گران شد بهر آنکه خراج بخارا را هر قدیم دویست هزار درم نقره بود چیزی کم (چون غدرفی زدند و شش درم سنگ نقره رایج شد سلطان بهمین غدرفی بر ایشان لازم کرد) چون غدرفی^۵ عزیز شد (و چنان شد) که درم غدرفی^۶ بدرم نقره روان شد و سلطان نقره نخواست^۷ و غدرفی خواست خراج بخارا از دویست هزار درم نقره کم چیزی بود بیکبار هزار هزار درم و شصت و هشت هزار و^۸ پانصد و شصت و هفت [درم] غدرفی بر آمد

محمد بن جعفر آورده است بسال^۹ دویست و بیست درم نقره پاکیزه بهشتاد و پنج درم غدرفی بوده است احمد بن نصر گوید در شهور سنه اثنین و عشرین بود که ما این کتاب را ترجمه کردیم صد درم نقره خالص بهفتاد درم غدرفی^{۱۰} بود و زر سرخ^{۱۱} مثقال بهفت و نیم درم غدرفی^{۱۲} بود.

محمد بن جعفر آورده است (که) این غدرفی بکوشک

۱- د. ت. و آن سکه ۲. د- غدرفی ۳- ت. د- خراج آنچه شد ۴- د. غدرفی ۵- پ. بخواس
۶- د- خراج بخارا را از آن سبب زیاده صد هزار درم و شصت هزار و هش
هزار درم پ. شصت هزار درم و هشت هزار و ۷- د. بال ۸- د. غطریفی
۹- پ. و در شرع

ماخك^۱ زده اند در شهر بخارا و در سیم غدر فی^۲ نقره بیشتر از اخلاط دیگر است و گفته اند که (در) هر درمی يك حبه^۳ زر است و (در) هر درم بوزن نیم درم سنك تا^۴ چهار دانك ونیم باشد و ببخارا عدلی پیشیز^۵ بسیار زده اند هر کسی از آل سامان و از پادشاهان دیگر بعد^۶ از آل سامان ذکر آن کرده نشد چون در آن عجبی نبود

ذکر ابتدا فتح بخارا

محمد بن جعفر چنین آورده است که چون عبیدالله^۱ زیاد را معاویه بخراسان فرستاد وی از آب جیحون بگذشت و ببخارا آمد و پادشاه بخارا خاتونی بود از بهر آنکه پسر او طغشاده خرد بود پس عبیدالله^۲ زیاد بیکنند بکشاد و رامتین و بسیار برده کرد و چهار هزار برده بخاری خویشتن را گرفت و این باخر (سال) پنجاه و سه و اول سال پنجاه چهار^۳ بود چون بشهر بخارا رسید صفها بر کشید و منجنیقها راست کرد خاتون (کس) بترکان فرستاد و از ایشان یاری خواست و کس بعبیدالله^۴ زیاد فرستاد و هفت روز مهلت خواست و گفت من در طاعت^۵ توام و هدیههای بسیار فرستاد چون در این هفت روز مدد نرسید^۶ دیگر باره هدیهها فرستاد و هفت روز دیگر زمان خواست لشکر ترك برسید و دیگران جمع شدند و لشکر بسیار گشت و حربهای بسیار کردند و باخر کافران بهزیمت شدند و مسلمانان در پی ایشان رفتند و بسیار بکشتند و خاتون بحصار اندر آمد و آن لشکرها بولایت خویش باز گشتند [و مسلمانان بسیار غنیمت یافتند] از سلاح و جامه و زرینه و سیمینه و برده گرفتند

۱- د، ماخ ۲- د، غطرفی سیم ۳- ب، یکچند ۴- د، یا ۵- د، بیشتر ۶- د، چون بعد ۷- ب، چار ۸- د، اطاعت ۹- ب، برسید

و یکپای موزه خاتون با جورب گرفتند و جورب و موزه از زر بود هر صلح بجواهر چنانکه قیمت کردند دو بیست هزار درهم آمد عبیدالله زیاد فرمود تا درختان میکنند و دیها را خراب می کردند و شهر را نیز خطر بود خاتون کس فرستاد و امان خواست صلح افتاد بر هزار بار هزار حرم و مال [باز] بفرستاد و مال بگرفت و باز گشت و آن چهار هزار برده با خویشتن برد چون وی از امارت خراسان معزول شد در سال پنجاه و شش و سعید بن عثمان امیر خراسان شد از جیحون بگذشت و بخارا آمد خاتون کس فرستاد و گفت بر همان صلح که با عبیدالله زیاد کرده ام و از آن مال بعضی فرستاد که ناگاه لشکر سفد و کس و نخشب رسیدند و عدد ایشان [یک] صد و بیست هزار بود خاتون از صلح و آنچه فرستاده بود پشیمان شد سعید گفت بر همان قرلم و آن مال باز فرستاد^۱ و گفت ما را صلح نیست آن نگاه لشکرها جمع شدند و در مقابله [یکدیگر] ایستادند و صفها برکشیدند خدا بتهالی (سهم) در دل کافران^۲ انداخت تا آن همه لشکرهای کافران^۳ باز گشتند بی حرب خاتون تنها ماند باز کس فرستاد (و صلح خواست و مال زیادت کرد و بتمامی فرستاد) سعید گفت من اکنون بسفد و سمرقند میروم و تو براه منی^۴ از تو گروهی باید تا راه بر من نگیری و مرا نرنجانی خاتون هشتاد تن از ملک زادگان و دهقانان بخارا بگرو بسعید داد سعید از در^۵ بخارا باز گشت و رفت و هنوز میروم و در حکایت آورده اند که این خاتون بر یکی از چاکران شوی خویش عاشق بود و مردمان گفتندی که طغشاده پسروی از این

۱- د: فرستان ۲- د: کافران سهمی ۳- ب: کفار ۴- د: و تبرده ابمنی

۵- د: ز ادروازه

مرد است و وی این پسر را برشوی خویش بسته است و این پسر از بخار خدات نیست جماعتی از لشکر وی گفتند (که) ما این ملک (وی) را بخدات زاده دیگر می دهیم که وی بیشک پادشاه زاده است^۱ و خاتون از این قصد ایشان آگاه بود و تدبیر میساخت تا ایشان را از خود دفع کند چون این صلح افتاد با سعید و سعید از وی کرو خواست خاتون حيله کرد و آن قوم را که این قصد کرده بودند بگرو داد تا از ایشان هم باز رست و هم از سعید . حکایت کنند که چون سعید با خاتون صلح کرد خاتون را گفت باید بسلام من بیرون آئی خاتون همچنان کرد و بسلام وی بیرون آمد [و] گفت که بسلام مهتران من نیز بیرون آئی خاتون بسلام هریکی از وجوه لشکر وی بیرون آمد و یکی از وجوه لشکر او عبدالله خازم بود بفرمود تا آتشی عظیم افروختند (اندر) خیمه او (و او) ایستاده بود و بغایت هوا گرم^۲ بود و این عبدالله مردی سرخ بود و چشمهای [او نیز] سرخ شده بود از تاب آتش و سر وی بزرگ بود چنانکه مثل زدندی او را بیغاریه^۳ و مردی بیمناک بود سلاح بر داشت و شمشیر بر کشید و بنشست چون خاتون بنزدیک او در آمد از و بترسید و زود بگریخت و میگفت

بیت

خوبت^۴ آراست ای غلام ایزد چشم بد دور چه بنا میزد

حکایت هم سلیمان لثی میگوید که چون سعید با خاتون صلح کرد بیخارا سعید بیمار گشت خاتون بعبادت او در آمد کیسه^۵ داشت پر (زر) دست در کیسه کرد و دو چیز^۶ از کیسه بیرون کرد^۷

۱. د : باشد پ. و بغایت گرم بود ۳-د. بتفارید ۴. د خوب ۵. ظ ؛ بردست و ۶-د. و چیزی ۷. د-آورد

وگفت [این یکی] از بهر خویشتن نگاه میدارم تا اگر بیمار شوم بخورم و آن دیگر ترا [می] دهم تا بخوری و بهتر شوی سعید را تعجب آمد که چیست که (این) خاتون با این عزت و بزرگی میدهد چون خاتون بیرون رفت سعید نگاه کرد خرما بود کهنه کشته کسان خود را فرمود تا پنج شتر^۱ خرما تازه بار کردند و بنزدیک خاتون بردند خاتون جواها بگشاد و خرما بسیار دید کیسه بگشاد و آن خرما خوش بیرون کرد و با آن خرماها^۲ مقابله کرد (و) همچنان بود که خاتون داشت و بعد از^۳ آمد و گفت ما را از این جنس بسیار نباشد و این دو خرما [را] سالهای بسیار نگاه داشته ام از بهر بیماری^۴ آورده اند که این خاتون زنی بود شیرین^۵ و با جمال سعید بروی عاشق شد و اهل بخارا را از این^۶ معنی سرودهاست بزبان بخاری و در روایتی^۷ آورده اند (که) در آنوقت که سعید ببخارا آمده بود قثم بن عباس رضی الله عنه ببخارا آمد سعید او را اکرامی کرد و گفت از این (غنیمت) هر کسی را یک تیر بدهم^۸ و ترا هزار تیر قثم رضی الله عنه گفت نخواهم بجز یک تیر چنانکه فرمان شریعت است و از بعد آن قثم رضی الله عنه بمر و رفت و آنجا فوت شد و بعضی گفته اند بسمرقند فوت شده است والله اعلم و چون سعید از کارهای بخارا فارغ شد بسمرقند و سعد رفت و حربهای بسیار کرد و ظفر او را بود و آن روز بسمرقند را پادشاهی نبود و از بسمرقند سی هزار تن برده^۹ کرد و مال بسیار آورد چون^{۱۰} ببخارا رسید خاتون کس فرستاد و گفت چون سلامت^{۱۱} باز گشتی آن گرو بمابده^{۱۲} سعید گفت من هنوز

۱- د. تا پنج شش شتر - ۲- د. ت. بگشاد خرما دید بخرمای خویش - ۳- د. بعد از آن او را
۴- د. بیمار را - ۵- پ. زن شیرین بود - ۶- د. در این - ۷- پ. روایت - ۸- د. دهم - ۹- د. کس
اسیر - ۱۰- د. و چون - ۱۱- د. سلامت - ۱۲- پ. چرا آن گرو بمابنده - د. گروماند رد

از توایمن نشده ام^۱ گروبا من باشد تا [من] از جیحون بگذرم چون از جیحون بگذشت خاتون باز کس فرستاد گفت باش تا بمر و رسم چون بمر و رسید [باز کس فرستاد] گفت تا به نیشابور رسم چون به نیشابور رسید گفت تا بکوفه رسم و از آنجا بمدینه چون بمدینه رسید غلامان را بفرمود تا شمشیرها و کمرها از ایشان بکشادند و هر چه با ایشان بود از جامه دیبا^۲ و زروسیم همه [را] از ایشان بگر فتنند^۳ و ایشان را گلیمها عوض دادند و بکشا و رزی مشغولشان کردند ایشان^۴ بغایت تنگدل شدند و گفتند این مرد را چه خواری^۵ ماند که با ما نکرده و ما را بیندگی گرفت و کار سخت می فرماید چون در استخفاف^۶ خواهیم هلاک شدن باری یفائده هلاک شویم بسرای سعید اندر آمدند و درها [بر] بستند و سعید را بکشتند و خویشان را نیز بکشتن دادند و این وقتی بود که یزید بن معاویه خلیفه بود و مسلم بن زیاد بن ابیه امیر خراسان شد^۷ و بخراسان آمد و از آنجا لشکر [ها] ساخته ببخارا رسید خاتون آن لشکر و ساختگی بدید دانست که با این لشکر بخارا نتواند مقاومت کردن کس فرستاد بنزدیک طرخون ملک سعند [و] گفت (من) ترا بزنی باشم و بخارا شهرتست که بیائی و دست عرب از این ملک کوتاه سازی طرخون بیامد با صد و بیست هزار مرد و بیدون نیز از ترکستان [با لشکر بسیار] بیامد^۸ خاتون با مسلم صلح کرده بود و دروازه‌ها گشاده و درهای کوشک که در بیرون بوده گشاده^۹ بیدون برسید و از آن روی خرقان رود فرود آمد خبر آوردند مسلم را که

۱- د. ت. ۵. نیستم ۲- د. و. دیا ۳- د. ت. بگرفت ۴- د. ایشانان ۵- د. خاری
 ۶- د. استخفاف ۷- د. بود ۸- پ: بیامد با این لشکر ۹- د. دروازه‌ها را و
 در کوشک که در بیرون هم بکشاد

بیدون رسید و خاتون بوی بیعت کرد (و) درواز های شهر بستند مسلم بن زیاد کس بنزدیک مهلب فرستاد و گفت بگویی تا برود و این لشکر بیند که بچه اندازه است و آنچه شرط طلا یگی باشد بجای آرد مهلب جواب داد که چون منی را کس بدین کار نفرستد من مردی مشهورم کسی را فرست که اگر بسلامت باز آید ترا خبر درست بیارد ^۱ و اگر هلاک شود در لشکر (تو) شکستی پیدا نیاید مسلم گفت هر آینه ^۲ ترا باید رفتن مهلب گفت که اگر هر آینه مرا باید رفتن از هر علمی مردی ^۳ بامن فرست و از رفتن من کسی را آگاه مکن همچنان کرد و پسر عم خویش را با او فرستاد و ایشان شب با او رفتند ^۴ و معلوم کردند بی آنکه سپاه دشمن را خبر بودی چون روز شد مسلم بن زیاد نماز بامداد گذارد ^۵ و رو بمردمان کرد و گفت من دوش مهلب را بطلا یگی فرستاده ام خبر در لشکر فاش شد و عرب بشنودند و گفتند امیر مهلب را بدان فرستاده است تا بیش از [ما] غنیمت بگیرد و اگر حرب بودی ما را با وی فرستادی زود جمعی سوار شدند و بر اثر مهلب رفتند تا بلب رود مهلب (چون) ایشان را بدید گفت خطا کردید که بیامدید من پنهان بودم و ایشان آشکار ^۶ همی آیند هم اکنون کافران همه را بگیرند مهلب بشمرد مسلمانان نهصد کس بودند گفت والله که پشیمان شوید از آنچه کرده اید ^۷ انگاه صف برکشیدند و طلا بملشکر بیدون ایشان را بدیدند مسلمانان زود بوق زهند و همه بیکبار سوار شدند

۱ - د : باز خبر ترا یارد ۲ - د - ت : هر آینه در هر دو موضع ۳ - د - یکی مردی
۴ - د - فرستاد رفتن و شب با ایشان بودند ۵ - د - ت : گذارید ۶ - د : آشکا را
۷ - د : اند

و صفها بز کشیدند و ملك ترك بر ایشان تاخت و عرب درماندند مهلب گفت من دانستم که همین شود گفتند تدبیر چیست گفت پیشتر روید باز گشتند و بید و ن ایشانرا اندر یافت و چهار صد تن را از مسلمانان بکشت و باقی بگریختند تا لشکر گاه با مداد دیگر شد و بید و ن از آب بگذشت و نزدیک امیر ختن آمد که میان ایشان نیم فرسنگ بود و جنگ در پیوست مهلب پیش اندر آمد و حرب سخت شد و کافران حمله کردند و او را در میان گرفتند مهلب بانك کرد^۱ که مرا اندر یابید مسلم خیره شد و گفت این بانك مهلب است عبدالله خودان آزمان در پیش مسلم ایستاده بود خاموش مسلم گفت چه بوده است ترا که سخن نمیگویی گفت بالله که اگر مهلب را بیم هلاک نباشد وی فریاد نکند من باری بر نشینم و آنچه بر من است بکنم اگر باری هلاک شوم روا دارم و بر هر هزیمت که میشد مهلب آواز میداد مسلم گفت یکساعت صبر کنید در این میان مسلم خوان خواست و نان خورد عبدالله خودان گفت چه وقت نان خوردن است خداوند سیر کند^۲ ترا هلاک شده^۳ خبر نیست و مرد^۴ حرب نبوده مسلم گفت اکنون تدبیر چیست گفت سواران را بگویی تا پیاده شوند و بحر بگاہ روند همچنین کردند عبدالله بن خودان بتاخت بنزدیک مهلب [رفت] و مهلب سخت در میان مانده بود^۵ گفت سپس^۶ خویش نگرید چون نگاه کردتد مردان را دیدند که بمدد ایشان می آمدند قوی د شدند و برجستن گرفتند و کار ساخت کردند

۱ - د: زد ۲ - د: ت: کند ۳ - د: شدن ۴ - د: ت: و: مر حرب ۵ - د: د: زمینان

سخت درمانده بود ۶ - د: ت: پیش

در این میانه بیدون کشته شد. مسلمانان تکبیر گفتند کافران را یکبار هزیمت شدند و مسلمانان بر اثر کافران همی رفتند و میکشتمند اما از نهاد کافران بر آوردند و بسیار غنیمت گرفتند و آنروز قسمت کردند هر سوار برادو هزار و چهار (صد) درم رسید خاتون کس فرستاد و صلح خواست و مسلم با وی صلح کرد و مال عظیم بستد خاتون گفت از تو درخواست میکنم که عبدالله خازم مرا نمائی^۱ چنانکه صورت اوست که یکبار دیده ام و بیهوش شده ام و مرا چنان مینماید که [او]^۲ آدمی نیست مسلم عبدالله خازم را بخواند بمهمانخانه که داشت و بخاتون نمود و جبه خزنیلگون میداشت و دستار سرخ چون خاتون او را بدید سجده کرد و هدیه ها فرستادش از عجب [و] مسلم مظفر و با غنیمت بسیار بازگشت (و) بخراسان رفت.

زُكْرُو لَآيْتِ قَتَيْبَةَ بِنِ مَسْلَمِ بْنِ قَدْحِ بِيحَارِ

و قسمت ماوراء النهر میان عرب و عجم

چون قتیبه بن مسلم امیر خراسان شد از دست حجاج بخراسان آمد (و) جمله خراسان را راست کرد و فتح طخارستان بردست او برآمد و از جیحون بگذشت در سال هشتاد و هشت اهل بیکند خیر یافتند بیکند را حصار کردند بغایت استوار بود و بیکند را در قدیم شارستان گویند و شارستان روئین خوانده اند^۳ از استواری^۴

قتیبه حربهای (بسیار) سخت کرد و مدت پنجاه روز مسلمانان بیچاره شدند و رنج دیدند و حیلله کردند و (قومی) در زیر دیوار حفره کردند بر برج و اندرون حصار بستور گاهی برآمدند^۵ و دیوار حفره

۱ - د - خادم را بن نمائی ۲ - د - چنان است که مینماید او ۳ - د - خوانند

۴ - د - از استواری و را ۵ - د - برآمدند قومی

کردند و رخنه انداختند و هنوز مسلمانان بحصار نمیرسیدند از رخنه در آمدند قتیبه ^۱ آواز برآورد که هر که براین (رخنه) برآید دیت وی میدهم و اگر کشته شود بفرزندان وی میدهم تا هر کسی رغبت کردند بدرآمدن و حصار را گرفتند و مردمان بیکندامان خواستند قتیبه صلح کرد و مال بستد و ورقاء بن نصر باهلی را بر ایشان امیر کرد و او روی ببخارا آورد چون بخنبون ^۲ رسید خبر دادند که اهل حصار خلاف کردند و امیر را کشتند قتیبه فرمود لشکر را که بروید و بیکند را غارت کنید و خون و مال ایشان مباح کردم و سبب آن بود که اندر بیکند مردی بود او را دودختر بود با جمال ورقاء بن نصر ^۳ هر دو را بیرون آورد این مرد گفت بیکند شهری بزرگ است (چرا) از همه شهر دو دختر من میگیری ورقاء ^۴ جواب نداد مرد بجست و کاردی بزد ورقاء را بناف اندر [آمد] ولیکن کاری نیامد و کشته نشد چون خبر بقتیبه رسید باز گشت هر که در بیکنداهل حرب بود همه را بکشت و آنچه باقی مانده بود برده کرد چنانکه اندر بیکند کس نماند (و) بیکند خراب شد و اهل (بیکند) بازرگانان بودند و بیشتر بازرگانی رفته بودند بولایت بلده چین ^۵ و جای دیگر و چرن باز کشتند فرزندان و زنان و اقربا خویش را طلب کردند و بخریدند از عرب و باز بیکند (را نیز) آبادان کردند گفته اند که هیچ شهری نبود که جمله آن شهر ویران شد ^۶ و خالی بماند و باز بدست همان شهریان زود آبادان گشت مگر بیکند .

حکایت . آورده اند که چون قتیبه بیکند (را) بکشاد در بتخانه

۱ - د - و قتیبه ۲ - د - بیجون ۳ - د - ورقاء النصر ۴ - د - و ورقاء

۵ - د - کنذا فی جمیع النسخ ۶ - د - نشد

یکی بتی سپمین یافت بوزن چهار هزار درم و سیمین جامها یافت (جمله را کرد کرد و بر کشید صد و پنجاه هزار مثقال بر آمد و دو دانه) مروارید یافت^۱ هر یکی چون بیضه کبوتر قتیبه گفت این مرواریدها بدین بزرگی از کجا آورده اید گفتند دو مرغ آورده است بدهان گرفته و بدین بتخانه انداخته پس قتیبه ظرایفها جمع کرد و با آن دو دانه (مروارید بنزدیک حجاج فرستاد و نامه نوشت بفتح بیکند و قصه این دو دانه مروارید در نامه یاد کرد حجاج جواب نوشت که آنچه یاد کردی معلوم شد و عجب آمد مرا از این دو دانه مروارید بزرگ و از آن مرغانی که آورده اند و (از این) عجب تر سخاوت تو که (چنین) چیزی فاخر بدست آوردی و بتز دیک ما فرستادی باریک الله علیه پس بیکند سالهای بسیار خراب بهاند چون قتیبه از کار بیکند فارغ شد بخنبون^۲ رفت و حربها کرد و خنبون و تاراب و بسیاری دیهای خرد بگرفت و بوردانه رفت و آنجا پادشاه هی بود وردان خدات نام و با وی حربهای بسیار کرد و بعاقبت وردان خدات بمرد و [ورداند] و بسیاری دیبه ها بگرفت و اندر میان روستاهای بخارا میان تاراب و خنبون^۳ و رامتین لشگرها گرد آمدند بسیار و قتیبه را در میان گرفتند و طرخون ملک سغد با لشگر بسیار بیامد و خنک خدات با سپاهی عظیم و وردان خدات با سپاه خویش و ملک کور مغانون خواهر زاده فغفور چین را بمزد گرفته بودند با چهل هزار مرد آمده بود تا او را یاری دهند^۴ بجنک قتیبه و لشگرها جمع شدند و کار بر قتیبه سخت شد و قتیبه و یاران او بی سلاح بودند قتیبه ندی^۵ کرد که پیش سلاح از خود دور نکنند و لشگرها رها نکنند و سلاح را

۱-۱- مروارید آن ۲-۲- بجدجیبون ۳- خون ۴- د- دهر ۵- د- د- نذر

[را] از این جهت قیمت شد چنانکه نیزه به پنجاه درم شد و سپری (به) پنجاه درم یا شصت درم و زره به هفتصد درم حیان النبطی مرقتیبه را گفت من خود آن میجویم تا فردا مرا ^۱ امان ده چون بامداد شد حیان نبطی بنزدیک ملک سفد کس فرستاد (و گفت) بر من نصیحتی است بر تو باید که هر دو بیک جا جمع شویم طرخون گفت رواست چه وقت جمع شویم حیان گفت بدان وقت که لشکر بحرب مشغول گردد و حرب سخت شود همچنان کردند چون حرب سخت شد ^۲ حیان نبطی طرخون را دید و گفت ملک از [دست] تو رفت است و ترا خبر نیست گفت چگونه گفت ما اینجا چندانی توانیم بودن که هوا گرم شود و اکنون هوا سرد است وقت رفتن ما شده ^۳ است و تا ما اینجا ایم این ترکان با ما حرب کنند و چون از اینجا رفتیم حربها با تو [بسیار] کنند از برای ^۴ آنکه ولایت سفد جایی خوش است و مثل او اندر دنیا نیست بخوشی ایشان سفد را با تو کجا مانند تا بترکستان روند و تو در رنج در مانی و ملک تو ایشان بگیرند ^۵ طرخون گفت حیلۀ من چیست گفت آنکه باقتیبه صلح کنی و چیزی بدهی و چنان نمائی بترکان که مارا از حجاج مدد رسیده است بر راه کش و نخشب لشگری عظیم و تو گوئی من باز میگردم تا ایشان نیز باز گردند و چون تو با ما صلح کرده باشی و از ما عهد گرفته (باشی) ما ترا بد نخواهیم و نرنجانیم و تو از این رنج بیرون آئی طرخون گفت مرا نیکو نصیحت کردی همچنین کنم امشب باز گردم چون شب شد طرخون کس فرستاد بنزدیک قتیبه و صلح کرد و مال فرستاد و دوهزار درم و بوق زدند و روا نشدند دهقانان و امیران گفتند چه بود گفت

۱ - د. امرار ۲ - د. واقع شد ۳ - د. نشده ۴ - د. از بهر ۵ - د. و ملک از تو بگیرند

زنیهار بهوش باشید که حجاج لشگری عظیم فرستاد از جانب کس و
نخشب تا از پس ما برآیند و ما را در میان گیرند و من باز می‌کردم بولایت خویش
کور مغانوں ترک کس فرستاد و خبر پرسید از این حال او را خبر دادند
او نیز بوق زد و باز گشت و ولایت غارت می‌کردند و میرفتند خدای تعالی
آن‌بلا را از سر مسلمانان باز گردانید. و چهار ماه بود که قتیبه اندر مانده بود
و در این مدت خبر قتیبه و یاران او ب حجاج نرسیده بود حجاج را دل بدین جانب
مشغول می‌بود و در مسجد ها قرآن میخواندند و ختمها می‌کردند و دعا ها
می‌گفتند قتیبه و یاران او باز ببخارا رفتند و این چهارم بار بود
که ببخا را آمده بود و حرب کرده و مال بسته و لختی از ولایت غارت
کرده و بعضی را کشته و بعضی را اسیر کرده و برده تا بمرور رفتی و
و باز آمدی با ولایت ^۱ بخارا حماها لله تعالی من جمیع الافات و البلیات
ذکر فتح بخارا از ظاهر شدن اسلام در او

محمد بن جعفر آورده است که خاتون مادر طغشاده را شوهر
مرده بود بخار خدات پادشاه زاده پسر وی خرد بود و ملک این خاتون
میداشت و ذکر آن کرده شده است با عیدالله بن زیادو با سعید بن عثمان
بن عفان رضی الله عنهما و هر بار که لشکر اسلام ببخا را آمدی [و]
غزا ^۲ کردی تابستان و زمستان باز رفتی و این خاتون با هر که بیامدی
لختی حرب کردی و باز صلح کردی چون پسر وی خرد بود هر کسی
از اهلان بدین ملک طمع کردند و بجنک بخار خدات بخارا را گرفته
بود هر باری اهل بخارا مسلمان شدند و باز چون عرب باز گشتندی

ردت آوردندی و قتیبه [بن مسلم] سه بار ایشانرا مسلمان کرده بود باز ردت آورده کافر شده بودند این بار چهارم قتیبه حرب کرده شهر بگرفت و از بعد رنج بسیار اسلام آشکارا کرد و مسلمانی اندر دل ایشان بنشاند^۱ بهر طریقی کار بر ایشان سخت کرد و ایشان اسلام پذیرفتند بظاهر و بیاطن بت پرستی میکردند قتیبه چنان صواب دید که اهل بخارا را فرمود یک نیمه از خانهای خویش برب دادند تا عرب با ایشان باشند^۲ و از احوال ایشان باخبر باشند تا بضرورت مسلمان باشند^۳ بدین طریق مسلمانی آشکارا کرد و احکام شریعت برایشان لازم گردانید و مسجدها بنا کرد و آثار کفر و رسم گبری برداشت وجد عظیم میکرد و هر که در احکام شریعت تقصیری کردی عقوبت میکرد و مسجد جامع بنا کرد و مردمان را فرمود تا نماز آدینه آوردند تا اهل بخارا را ایزد تعالی ثواب این خیر ذخیره آخرت او کناد

ذکر بنای مسجد جامع

قتیبه بن مسلم مسجد جامع^۴ بنا کرد اندر حصار بخارا بسال نود و چهار و آن موضع بتخانه بود مراهل بخارا را فرمود تا هر آدینه در آنجا جمع شدند چنانکه هر آدینه منادی فرمودی هر که بنماز آدینه حاضر شود دو درم بدهم و مردمان بخارا باوّل اسلام در نماز قرآن پیارسی خواندندی و عربی نتوانستندی آموختن و چون وقت رکوع شدی مردی بودی که در پس ایشان بانک [زدی] بکنیتا نکینت و چون سجده خواستندی [کردی] بانک کردی نکو نیا نکونی محمد [بن]

جعفر اندر کتاب یاد کرده است که مسجد جامع بخارا را دیدم بر وی در های با صورت (و روی) آنرا تراشیده و باقی را بر حال گذاشته گفت پرسیدم از استاد خویش که آن درها باول که^۱ نهاده بود و مردی که عمر^۲ یافته بود گفت سبب آن چنان بود که بزمان^۳ گفتندی [و بیرون شهر هفتصد کوشک بود که توانگران آنجا باشیدندی و ایشان گردنکش تر بودند و بمسجد جامع بیشتر کس حاضر نشدندی و در و یشان رغبت نمودندی بدان دو درم تا بگیرند اما توانگران رغبت نکردندی یک روز آدینه مسلمانان بدر کوشکها رفتند و ایشان را بنماز آدینه خواندند و الحاح کردند ایشان را از بام کوشک سنگ میزدند حرب شد و دست مسلمانان قوی آمد و درهای کوشک های ایشان برکنندند و بیاوردند و بدان درها هر کسی^۴ صورت بت خویش کرده بودند چون مسجد جامع زیادت شد آن درها (را) بمسجد جامع خرج کردند و روی صورت بتراشیده و باقی بگذاشته راست کردند^۵ احمد بن محمد بن نصر گوید امروز از آن درهای یکی مانده است بدان موضع که از بامها فرود آئی بر در مسجد جامع چون خواهی بسرای امیر خراسان روی نخستین در بمانی^۶ در دوم از بقیت آن درها است و اثر تراشیدگی بروی پدید است هنوز و آن^۷ مسجد که اندر حصار است قتیبه بنا کرده است مردمان در وی نماز میکردند چون مسلمانان زیادت شد و رغبت مردمان بهر روز^۸ باسلام بیشتر میشد پس بدان (مسجد) نکنجیدند تا بروزگار فضل بن یحیی بن خالد برمکی چون امیر خراسان شد بروزگار هارون الرشید

۱ - د . باول او نهاده ۲ - د . و مردی عمر ۳ - د . زیان ۴ - د . هر کس ۵ - د . کردد ۶ - د . درعالی ۷ - پ ، و آن ۸ - د ، بهر روزی

مردمان بخارا را جمع شدند و اتفاق کردند و پارکین^۱ حصار بنا کردند (و میان حصار و شارستان مسجد جامع بنا کردند) اندر سان صد و پنجاه و چهار اندر مسجد جامع حصار نماز آدینه گذاردند^۲ و چون مسجد جامع فرسوده و مسجد جامع حصار معطل شد و دیوان خراج شد و هیچکس را در عمارت مسجد بزرگ آن اثر نبود که فضل بن یحیی برمکی را و وی بسیار مال خرج^۳ کرد و بعد از آن هر کسی زیادت میکردند تا بروزگار امیر اسمعیل سامانی (رحمه الله) وی بسیار خانها خرید (و) بمقدار ثلثی از مسجد جامع زیادتی کرد [و] نخستین کسی^۴ که ماه رمضان بمسجدها قندیلها فرمود این فضل بن یحیی برمکی بود .

حکایت . آورده اند که بروزگار امیر سعید نصر بن احمد^۵ بن اسمعیل اندر ماه رمضان روز آدینه بود بوقتی که مردم در مسجد جامع در شده بودند مسجد بیکبار فرو رفت و خلق بسیار در وی هلاک شدند و در جمله شهر تعزیت شد و بعضی را بیرون آوردند و هنوز دم میزدند و ساعتی بودی بمردندی^۶ و بعضی دست و پای شکسته بودند در جمله شهر خلق بسیار هلاک شدند چنانکه از بعد آن شهر بخارا خالی ماند و باز مردمان شهر ایستادگی کردند و پیوستگان سلطان هر کسی یاری دادند و ابو... . قاض رحمه الله قیام کرده بود آن شغل را (تا) بیک سال تمام شد بار دیگر باز سال دیگر ویران شد هر دو جانب قبله فرو رفت ولیکن مردمان آنجا نبودند باز آبادان کردند^۷ و در مدت پنجسال مناره را ابو عبیدالله^۸ الجیهانی بر آورد از خالص مال خویش اندر سال سیصد و شش

۱ - د - و بارکس ۲ - د - گذاریدند ۳ - د - خراج ۴ - د - کس ۵ - د - محمد

۶ - د - ت ؛ بردی ۷ - د - ابدان کرد ۸ - د - ابو عبدالله العیانی

و او وزیر سلطان بود بدان تاریخ و این مسجد جامع پیوسته حصار بود تا آخر عهد ابراهیم طمغاج خان او بملك بنشست طمغاج خان را پسری دیگر بود شمس الملك نصر بن ابراهیم او قصد بخارا کرد سیف^۱ حصار بخارا استوار کرد شمس الملك بر در حصار بخارا جنگ کرد از مناره مسجد جامع بحصار تیر انداختند و اهل حصار را از آن^۲ رنج بود شمس الملك فرمود تا از حصار آتش انداختند و سر مناره از چوب بود بسوخت و سوختها بمسجد^۳ جامع فرود آمد و مسجد جامع نیز بسوخت چون ملك شمس الملك حصار را بگرفت و ملك بخارا او را مسلم شد فرمود تا مسجد جامع باز بنا کردند اندر میان حصار و میان مسجد جامع خندق فرمود کنند و سر مناره (را) از خشت پخته ساختند مقصوره و آن سرای که مقصوره در وست از حصار دورتر فرمود و خواجگان و توانگران هر کسی یاری دادند تا این عمارت تمام شد و این سوختن مسجد جامع بسال چهار صد و شصت بود و در سال چهار صد و شصت و یک بود که تمام شد

محمد بن ابی بکر گوید که از ثقات شنودم که این مقصوره و منبر و محراب که در بخارا است ملك شمس الملك^۴ فرمود تا بسمرقند تراشیدند و منقش^۵ کردند و ببخارا آوردند و این مسجد بر این صفت می بود تا بروزگار ارسلان خان محمد بن سلیمان او فرمود تا مسجد جامع از حصار دور تر کردند تا خللی پدید نیاید چنانکه بوقت شمس الملك و ارسلان خان در شارستان خانهای بسیار خرید و از مسجد جامع آنچه

۱ - د - ت : سیف ۲ - د - در آن ۳ - د - ت : در مسجد ۴ - د - د - الدین

۵ - پ - بنقش

بحصار نزدیکتر بود فرمود نهادند و مناره بنزدیک حصار بفرمود تا آن مناره از آنجا بر کنند و بشارستان فرمود نهادند چنانکه مثل او در هیچ جای نبود [ی] در غایت تکلف و نیکوئی و چون تمام شد و سروی نهادند و اندکی ماند تا تمام شود چشم رسید و مناره فرو افتاد (و) در مسجد جامع زد مقدار نثلی از مسجد فرو رفت و چوبهای نقاشی و ورود گری کرده همه بشکست دیگر باره ارسالان خان فرمود تا مناره بر آوردند و تکلف در استواری او کردند و سروی از خشت پخته کردند و جمله از مال خالص خود کرد و آن مسجد جامع که ارسالان خان فرمود در پانصد و پانزده بود در جمله مسجد پنج میان سرای است و این دو که بر شارسرستان است با مناره ^۱ کرده ارسالان خانست و آن سرای بزرگ و مقصوره کرده شمس (الملك) است و در میان اینها دو میان سرای است از قدیم آنکه بنزدیک حصار است از بقیت امیر اسمعیل سامانی است رحمه الله اندر سال دویست و نود کرده است و آن دیگر که بجانب سرای امیر خراسان است کرده امیر حمید نوح بن نصر بن « احمد بن » اسمعیل سامانی است بسال سیصد و چهل از هجرت نبویه صلی الله علیه و سلم

ذکر نماز گاه عید

چون قتیبه بن مسلم مسجد جامع بنا کرد اندرون حصار بود از اندرون شهر و آن حوالی را ریکستان می خوانند آن موضع را نماز گاه عید کرد و مسلمانان را بیرون آورد تا نماز عید کردند و مردمان را فرمود

تا سلاح با خود بیرون آوردند بسبب آنکه اسلام هنوز نو بود و مسلمانان از کافران ایمن نبودند و امروز سنت مانده است تا هر که اهل سلاح باشند باخویشتن بیرون آرند و آن دروازه را دروازه سرای معبد خوانند و این معبد الخیل امیر بخارا بوده است و بدین نماز گاه سالهای بسیار نماز عید گذارده اند ^۱ نمیکنجیده اند امیر سدید منصور بن نوح بن نصر بر راه سمتین حایطها و باغهای باز هت بخیرید بقیمت بسیار و مال بسیار در آن خرج کرده آنرا نماز گاه عید ساخت و منبر و محراب نیکو فرمود و میلهای فرمود ساختند تا مکبران ^۲ بر آن میلهها تکبیر گویند تا مردمان بشنوند و از موضع نماز گاه تا بدر حصار بخارا مقدار نیم فرسنگ بودی همه پر مردم بودی و سالهای بسیار عید آنجا کردند و این تاریخ سال سیصد و شصت بود آن نماز گاه تا بروزگار ارسلان خان بود ارسلاخان فرمود تا نماز گاه بنزدیک شهر کردند تا مردمان را رنج نباشد و اگر وقتی دشمنی قصد شهر کنند مردمان شهر غایب نباشند بدروازه ابراهیم باغی بود مر پادشاهان را که آنرا شمس آباد خواندندی باغ ویران شده بود که دروی کشاورزی کردند و خاقان ترك فرمود تا آن همه را بر بست کردند و دیوارهای بلند بر او زدند و منبر و محراب ساختند از خشت نیخته در وی میلهای مکبران ^۲ ساختند و آن در سال پانصد و سیزده بود از هجرت نبویه صلی الله علیه و آله و سلم

ذکر قسم کردن شهر بخارا

(در) میان عرب و عجم

محمد بن جعفر از حاتم الفقیه روایت کند که چون قتیبه بار چهارم بخارا آمد و بخارا را بگرفت و صلح کرد بدانکه هر سال دوست هزار درم خلیفه را دهند و ده هزار درم امیر خراسان را و از خانها^۱ و ضیاعها يك نيمه بمسلمانان دهند و علف ستوران عرب و هیزم و آنچه خرج گر دد کسانی که از بیرون شهر باشند (هم دهند) و اندر شهر کوشکها بود و بعضی محلتها پراکنده دور از یکدیگر باشند چون روستا و شهرستان را هفت دروازه بوده است در اول را در بازار گفته اند که آن روز بهیچ دروازه بنزدیک شهر بازار نبوده است مگر (بر) این دروازه و ما در عطاران میخوانیم پس قتیبه قسمت کرد شهرستان را از آنجا که از در عطاران اندر آئی [تا بدر حصار و از آنجا] تا بدر نون هر ربیعه و مضر را داده بود و باقی اهل یمن را و چون بشهرستان اندر آبی نخستین کوی که بدست چپ (است) آنرا کوی رندان^۲ خوانند و از پس آن کلیسیای ترسا یان بوده است و آنجا مسجدی است و آن (مسجد) را مسجد بنی حنظله خوانند و چون از در شهر (ستان) اندر آبی بدست راست کوئی است [که] آنرا کوی وزیر (بن ایوب بن حسان) خوانند و آن کوی را کوی کاخ نیز خوانند^۳ و این وزیر بن ایوب سرهنگی بوده است از سرهنکان قتیبه و پدر (ش) ایوب امیر بخارا بوده است اول کسی که (در اسلام) در بخارا امیر شده است از دست قتیبه بن مسلم او بوده است و پیوسته امیر (ان) بخارا در (این) کوی کاخ بوده اند و آنجا سرای بوده است علیحده از بهر امیران بخارا

و دهقانی بوده است که او را خینه^۱ نام و چون اسلام آورد احمد نام گشت^۲ و این (کوی کاخ) جمله او را بوده است (و در این کوی کاخی بوده است مرین دهقان را) و امیران بخارا پیوسته در این کاخ بودندی و (بعد از این کاخ) از دست خداوند او بیرون شده بود سال صد و پنجاه و نهم^۳ این دهقان کدره^۴ خینه نام پیش ابو جعفر دوانقی که خلیفه بود دعوی کردند این کاخ را (و) قباله بیرون آوردند حد اول او باره شهرستان پیوسته^۵ چوبه بقلان^۶ حد دوم [هم] باره شهرستان که پیوسته (بازار پسته) شکنان است حد سیوم راه راست که از در نون^۷ بر آئی تا میان شارستان از در عطاران تا بدر نون^۸ جمله یک محلتست که ربع شهرستانست در این قباله یاد کرده بودند و یک هزار دکان اندرین شهر بخارا و هفتاد و پنج پاره دیبه خاص برود بخارا و فراویز^۹ علیا که بروزگار اسلام شده بود این جمله (را) پیش خلیفه دعوی کردند و قبالها عرضه داشتند و (گواهان) گواهی دادند خلیفه فرمود تا سجل کردند و ببخارا آوردند و جمله را باز گرفتند باز بعد آن فرزندان ایشان پاره پاره بهر کس فروختند تا پراکنده گشت در دست مردمان و چون از در عطاران بگذری در بنی سعد آید و مسجد (بنی) سعد و حسن بن علاء سفیدی مردی بزرگ بوده است و او را کوشکی در شارستان بغایت عالی بود^{۱۰} [است] چنانکه هیچ پادشاه را نبوده است مثل آن و کوی علاء^{۱۱} بدروازه علا بنا کرده است و این حظیره او ساخته است و هر ماهی او را یک هزار و دوست دینار از این حظیره (غله) به حاصل آمده است و اندر شارستان مستغلا داشته است

۱- د- ت- کدر خینه ۲- د: کرده اند ۳- د: که پیوسته ۴- د: د: بقلان

۵- د- یون ۶- د- فراواز ۷- د- مثل آنکوی

حکایت بروز گار حسن بن طاهر که امیر خراسان بود او را وزیر بود نام او حفص بن هاشم او طمع کرد که این املاک را از ایشان بخرد (و) نفروختند بدان سبب بند کرد^۱ و عقوبت بسیار کرد و هر هفته بیکبار (ایشان) را بنزدیک خویش خواندی و خریداری کردی چون نفروختندی باز بزندان فرستادی و عقوبت زیادت فرمودی تا پانزده سال بر این برآمدو ایشان عقوبت و رنج [بسیار] میکشیدند و املاک خویش نمی فروختند روزی حفص بن هاشم ایشان را بخواند و گفت روزگاری دراز گشت تا شما در عقوبت مانده اید آخر چه چیز را می یابید حسن بن علاء گفت یکی از سه کار را می یابم یا آنکه تو بمیری یا خداوند گار تو بمیرد یا ما بمیریم حفص فرمود تا آنروز بند و عقوبت زیادت کردند از این سخن یکماه بر نیامده بود که امیر خراسان بمرد و غوغا برخاست و زندان بشکستند و حفص بن هاشم بگریخت و سرای او را غارت کردند و حفص همچنان متواری بودی که^۲ بمرد و حسن^۳ بن علا با برادران خویش ببخارا باز آمدند

چون^۴ از در بنی سعد بگذری در بنی اسد است و این در را در جاهلیت در مهره خوانده اند و چون از آن در بیرونی آبی و بیابان^۵ فرود آبی سرای امیر خراسان است و دروازه دیگر را در کبریه^۶ خوانده اند از بهر آنکه چون از دروازه بیرون آبی حصار در پیش باشد و امروز آن محله ویران شده است و آن محله را ففسادره^۷ میخوانند و اکنون آن جایکه گور ستانها شده است و خانهای عرب بیشتر بآن

۱. د. ت. کردند ۲. د. می بود ۳. د. وحسین ۴. د. و چون ۵. د. در بگذری بیرون آبی و به بیابان ۶. د. کردید ۷. د. ففسا دره

دروازه بوده است و آن^۱ دروازه استوارترین دروازه هاست و کمر بزرگ دارد و درازی آن مقدار شصت کام است و زیر آن کمر خانهای بسیار است و این عمارت [را] امیری کرده است که نام او سوناش^۲ تکین است و هم بدین موضع کور خانه اوست و دروازه دیگر را در حقره^۳ است و خواجه امام ابو حفص کبیر بخاری رحمه الله علیه بدان محله می بوده اند و ایشان از بخارا^۴ بیغداد رفته و شاگردی امام محمد حسین^۵ شیبانی رحمه الله کرده و مثل وی کسی در ولایت نبوده و وی از جمله متاخران بخارا است هم زاهد بود هم عالم و بخارا بسبب وی قبة الاسلام شده است و سبب آنکه اهل بخارا با علم شدند و علم در وی فاش شد و ائمه و علما محترم گفتند سبب او شده^۶ است و پسر او ابو عبدالله را علم بدان درجه بوده است که چون قافله از حج گشتی علماء ایشان بنزدیک خواجه امام (ابو حفص) آمدندی^۷ و از او مسئله پرسیدندی^۸ او گفتی از عراق می آیی چرا از علماء عراق نپرسیدی گفتی در این مسئله با علماء عراق مناظره کردم ایشان جواب نتوانستند گفتن و مرا گفتند چون ببخارا رسی این مسئله را از خواجه (امام) ابو حفص بخاری پرس یا از فرزندان ایشان پرسید آنگاه وی این مسئله را جواب با صواب گفتی و خواجه ابو حفص هر شبان^۹ روزی دو بار ختم قرآن کردی با آنکه مردمان را علم آموختی و چون ضعیف و پیر شد یکبار ختم کردی و چون ضعیفتر شد نیمه از قرآن بر خواندی تا از دنیا بر رفت تعمده الله بالرحمة والرضوان

۱ - د - باشد و این ۲ - د - سوباش ۳ - د - ت - حقره ۴ - د - از اینجا ۵ - د - حسن ۶ - د - بوده ۷ - د - آمدی ۸ - د - پرسیدی ۹ - د - ث - شبانه

حکایت آورده اند که یحیی بن نصر گفت بنزدیک خواجه ابو حفص بودم^۱ نماز بامداد گذارده بود و روی بقبله نشسته و چیزی نمیخواند چون آفتاب برآمد سپس نگرست قوم حاضر نشده بود [ند] تا علم گفتمی برخاست و چهار رکعت نماز گذارد و سورة البقرة و آل عمران و سورة النساء و سورة المائدة [بر] خواند اندرین چهار رکعت نماز و چون سلام داد هنوز قوم حاضر نشده بود برخاست و دوازده رکعت نماز بگذارد و تا سورة الرعد خواند محمد بن طلوط همدانی از فضل الخطاب روایت کرده اند که ببخارا امیری بوده است نام او محمد طلوط روزی خشویه را که وزیر او بود گفت می باید که بزبانت خواجه [امام] ابو حفص رویم و او را در یابیم و این خشویه از مهمتران بخارا بود و محتشم خشویه گفت ترا نزدیک او نشاید رفتن [و] چون تو بنزدیک او در روی پیش او سخن نتوانی گفت از هیبت او گفت هر آینه بروم پس با وزیر بنزدیک خواجه [امام] ابو حفص رفت و ایشان در مسجد بودند و نماز می گذاردند^۲ بعد از (نماز) پیشین چون سلام دادند وزیر اندر آمد و گفت امیر آمده است دستوری هست تا درآید گفت هست و روی بقبله نشسته بود و امیر اندر آمد و سلام کرد و بنشست و هیچ سخن نتوانست گفتن خواجه رحمة الله علیه گفت چه حاجت داری هر چند جهد^۳ کرد که سخن گوید [هیچ] نتوانست گفتن چون امیر خشویه را دید^۴ گفت خواجه ابو حفص [را] چگونه یافتی گفت همچنانکه تو گفتمی حیران فروماندم چند بار بنزدیک خلیفه رفتم و با خلیفه سخن گفتم مرا

۱- د. ت. بنزدیک او بودم ۲- د. میگذاریدند ۳- د. ت. سعی ۴- ظ چون خشویه امیر را دید او را

مهابت^۱ خلیفه از آن سخن باز نداشت و اینجا از هیبت (ایشان) سخن نتوانستم گفتن روایت کرده اند^۲ از محمد بن سلام بیکندی که وی با زهد و با علم بود گفت [که] بخواب دیدم رسول را صلی الله علیه و سلم ببخارا (در بازار خرقان) و بازار خرقان از سرکوی مغان تا کوی دهقانان آنرا در قدیم بازار خرقان خوانده اند گفت رسول را دیدم بر همان شتری که در خبر آمده است نشسته و کلاه سفید بر سر نهاده و خلقی انبوه به پیش او ایستاده و شادی میکردند بآمدن رسول علیه السلام و میگفتند رسول را صلوات الله علیه^۲ بکجا فرود آریم (و) آنگاه بخانه خواجه امام ابو حفص رحمه الله علیه فرود آوردند خواجه ابو حفص را دیدم پیش رسول صلی الله علیه و سلم نشسته و کتاب می خواند بمدت سه روز رسول علیه السلام بخانه خواجه (ابو حفص) باشیدند و او کتاب می خواند و رسول علیه السلام می شود و درین سه روز هیچ بروی رد نکرد و همه صواب داشت^۳ و امروز سرای خواجه ابو حفص (رحمة الله علیه) نمانده است هر چند که مردم آنجا عمارت کرده اند لیکن آثار وی مانده است و صومعه نیز اندر آن خانه برجایست و آن مستجاب - الدعوة است و وفات او بتاریخ دو بیست و هفده بوده است و خاک او بدروازه نو معروفست جای دعا مستجابست و آن تل را تل خواجه (امام) ابو حفص خوانند و آنجا مسجد ها و صومعه است و پیوسته مجاوران [می] باشند و مردمان بدان خاک تبرک کنند و آن موضع را در حقره بدان میخوانند که مردمان فتوی آنجا بردندی نزدیک خواجه ابو حفص (رحمة الله علیه) و فتوی را حق خوانده اند و از این

جهت حقره را حق خواسته اند و دروازه هقتم را در نو [می] خوانند
باین معنی که در آخر دره‌های شارستانست و چون بدین در آندرآبی
بدست راست مسجد قریشیان است که بنزدیک سرای خواجه ابو حفص
است و این را مسجد قریشیان بدان میخوانند که مقاتل بن
سلیمان القریشی آنجا باشیده است و این مقاتل مولای حیان است و
حیان مولی طلحة بن هبيرة الشیبانی بوده است و این حیان مردی
بزرگ بوده است و با قدر بخراسان رفته و صلح کرده میان قتیبه و
طرخون ملك سغد بوقتی که قتیبه را کافران در میان گرفته بودند بدر
بخارا و باز همین حیان بفرغانه لشکر برگماشت تا قتیبه را کشتند و حوض
حیان بوی باز میخوانند و خالك قتیبه بفرغانه معروفست در ناحیت رباط
سرهنگ در دیهی که آنرا کاخ خوانند آسوده است و از ولایتها پیوسته
آنجا روند بزیرت و پنجاه و پنج (سال) بود که شهادت یافت
رضی الله عنه

ذکر ال ساهان و نسب ایشان

چون اسدبن عبدالله القشیری^۱ امیر خراسان شد (و بخراسان

در تمام نسخه‌ها «القشیری» است و آن مسلماً اشتباه است زیرا این اسدبن عبدالله
برادر «خالدبن عبدالله بن یزید بن اسدبن کرز البجلی القسری» است که از امرای بزرگ
و معروف بنی امیه و از خطبای نامی آن زمان بوده و شرح حالش در بسیاری از کتب
تاریخ و تراجم احوال ذکر شده است و در همه جا «قسری» آمده و ضبط شده است
و جای شك و تردیدی در آن نیست و خالد پس از امارت حجاز از جانب هشام بن
عبدالمک امارت عراقین یافت و برادرش اسد را در خراسان جانشین خود نمود و پس از

آمد) و همانجا بود تا از دنیا برفت در سال صد و شصت و شش و آورده اند که مردی نیکو کار بود و جوان مرد [و] دل او بد انجانب نگران که خاندانهای بزرگ قدیم را تیمار کردی و مردمان اصیل^۱ را نیکو داشتی هم از عرب و هم از عجم و چون سامان خدات که جد ایشان بود از بلخ بگریخت و بنزدیک (وی) آمد بمر و او را اکرامی کرد و حمایت کرد و دشمنان او را قهر کرد و بلخ را باز بوی داد سامان خدات بدست وی ایمن آورد و او را سامان خدات بدان سبب خوانند که دیهی بنا کرده است (و) آنرا سامان نام کرده است او را بن نام خوانده اند چنانکه امیر بخارا را بخار خدات چون سامان خدات را پسری آمد از دوستی او پسر را اسد نام کرد و این اسد جد امیر ماضی^۲ امیر اسمعیل سامانی است (رحمة الله علیه) اسمعیل بن اسد بن سامان خدات و سامان (خدات) از فرزندان بهرام چوبین (ملك) بوده است و از آن گاه باز بارگاه سامانیان هر روز بلند تر است تا رسید آنجا که رسید احمد بن (محمد بن) نصر گوید که محمد [بن] جعفر روایت کرده است اندر کتاب از محمد بن صالح اللیثی و ابوالحسن میدانی که بروزگار اسد بن عبدالله القشیری^۳ مردی بیرون آمد و اهل بخارا را بایمان خواند و اهل بخارا بیشتر اهل ذمه^۴ بودند و جزیه میدادند قومی اجابت کردند و مسلمان^۵ شدند ملك بخارا طغشاده بود و پراخشم آمد از بهر آنکه در سر کافر بود او بامیر خراسان اسد بن عبدالله نامه نوشت که ببخارا مردی پدید آمده است و

چندی که هر دو از کار افتادند دو باره اسد بن عبدالله در سال ۱۱۶ امارت خراسان یافت و تا سال یکصد و بیست که در بلخ بمرد در امارت خراسان باقی بود بنا بر این تاریخ یکصد و شصت و شش که در متن آمده است نیز غلط و صحیح آن یکصد و بیست است

۱ - د - باصل ۲ - د - رضی ۳ - ص - القسری ۴ - د - ذمی ۵ - پ - مسلمانان

ولایت بر ما شوریده میدارد و قومی را بخلاف ما بیرون آورده است و میگویند که اسلام آوردیم و دروغ میگویند اسلام بزبان آورده اند و بدل بهمان کار خویش مشغولند و بدین بهانه ولایت و ملک شوریده میدارند و خراج میسکمتند بدین سبب اسد بن عبدالله نامه کرد بعمل خویش شریک بن حریث و او [را] فرمود که آن قوم را بگیرد و بملک (بخارا) تسلیم نماید تا هر چه بخواهد بکند آورده اند که آن قوم در مسجد بوده اند جمله با آواز بلند می گفتند اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمداً عبده و رسوله و فریاد می کردند که وا محمدا و وا احمداً و [طغشاده] بخار خدات! ایشان را گردن میزد^۲ و هیچ کس را زهره نبود که سخن گوید یا^۳ شفاعت کند تا چهار صد تن را گردن زد و بدار کرد و باقی را برده کرده بنام اسد بن عبدالله و بنزدیک او فرستاد بخراسان و هیچ کس از این قوم از اسلام بر نکشت و هر که ماند بر اسلام ماند و این قوم را اسد بن عبدالله از اسلام باز نداشت و چون طغشاده بخار خدات بمرد آن قوم ببخارا باز آمدند والله اعلم

ذکر نصر سیار و مقتل طغشاده

در (همین) سال صد و شصت (وشش) ° بود که اسد بن عبدالله بمرد و هشام^۶ بن عبد الملك بن مروان نصر سیار را بخراسان امیر گردانید و منشور خراسان بوی فرستاد^۷ چون او بماوراءالنهر آمد و با ترکان

۱. د. طغشاده و خدات ۲. د. میزدند ۳. پ. تا ۴. د. زدند و بدار کردند و باقی را برده کردند ۵. این تاریخ نیز سهو و چنانکه گفته شد مرگ اسد بن عبدالله و امارت نصر سیار در سال صد و بیست بوده است ۶. د. هاشم ۷. د. داد فرستاد

غزات کرد و فرغانه را بکشاد و ایشان را پراکنده کرد [و] بسمرقند باز آمد چون بسمرقند رسید طغشاده بخار خدات بنزد يك او رفت و نصر او را اكرامی کرد و حرمت داشتی كه دختر او را خواسته بود طغشاده ضیاع علیا خنبون كه كار يك علویان كویند بوی داده بود چون طغشاده بنزد يك نصر سیار آمد نصر سیار بر در سرای خود نشسته (بود) و ماه رمضان (بود) [و] وقت آفتاب فرو شدن و نصر سیار با [طغشاده] بخار خدات سخن میگفت [كه] دو دهقان^۱ از بخار را بیامدند^۲ هر دو از خویشان بخار خدات بودند و هر دو بر دست نصر سیار اسلام آورده بودند و بزرگ زادگان بودند هر دو در پیش نصر سیار از بخار خدات تظلم کردند و گفتند كه بخار خدات دیههائی ما را نصب کرده است و امیر بخارا واصل بن عمرو آنجا حاضر بود از وی نیز دادخواستند و گفتند این هر دو دست یکی کرده اند و ملكهائی مردمان میگیرند (و) طغشاده (با نصر سیار) نرم نرم سخن میگفت ایشان گمان بردند كه طغشاده از نصر سیار در میخواست تا ایشان را بکشد^۳ ایشان عزم کردند و گفتند با یکدیگر كه بخار خدات چون ما را خواهد كشتن^۴ باری دل خود خوش كنیم طغشاده گفت با نصر سیار كه این هر دو تن بر دست تو ایمان آورده اند ای امیر بر میان ایشان خنجر ها چراست نصر سیار گفت ایشان را كه این خنجر ها چرا بر میان میدارید ایشان گفتند میان ما و میان بخار خدات عداوتست ما خویشان بر وی ایمن نمیداریم نصر سیار هارون بن سیاوش را فرمود تا خنجرها را از میان ایشان بکشاد و امیر بر ایشان روی ترش کرد^۵ آن هر دو دهقان دور تر

۱- د-ت دهقانان ۲- آمدند ۳- د- بکشند ۴- د- كشت ۵- د- کردند

شدند و تدبیر کشتن ایشان کردند نصر سیار بنماز برخاست^۱ و اقامت کرد و امامی کرد و نماز^۲ بگذارد و بخار خدات بر کرسی نشسته بود نماز نکند از آنکه^۳ هنوز کافر بود در سر چون نصر سیار از نماز فارغ شد بسرا پرده اندر آمد و طغشاده را بخواند و طغشاده را بر سر سرای پای اندر لغزید و بیفتاد^۴ یکی از آن دو دهقان بدوید و کاردی بزد بر شکم بخار خدات^۵ و شکم او را بدرانید و آن دیگر بواسل اندر رسید و وی هنوز اندر نماز بود دشنه اندر شکم و اصل زد و اصل چون او را بدید تیز^۶ شمشیر بزد و سر آن دهقان را بینداخت و هر دو بیکبار مردند^۷ و آنکه بخار خدات را کارد زده بود نصر سیار فرمود تا او را بکشته در حال بخار خدات را بسرا پرده بردند [و] نصر سیار او را بر بالین خود بنشانند [و تکیه داد] و قریحه^۸ طیب را بخواند و فرمود تا معالجت او کنند و بخار خدات وصیت میکرد و یکساعت بود بمرد^۹ چاکران او در آمدند و گوشت از وی جدا کردند و استخوانهای او را ببخارا آوردند وی سی و دو سال پادشاه بود^{۱۰} (نصر سیار) بر واصل عمرو نماز کرده اندر سرا پرده خویش گور کردش و بشرین^{۱۱} طغشاده را ببخار خدایتی نشانند و خالد بن جنید را ببخارا بامیری نشانند والله اعلم

ذکر شریک بن شیخ المهری^{۱۲}

مردی بود از عرب ببخارا باشیده و مردی مبارز بود و مذهب شیعه

- ۱- د- برخواست ۲- د- ت، و امام کرد تا نماز ۳- د- نگذارید بسبب آنکه
- ۴- د- پای اندرون دید و همانجا یفتاده- د- و کاردی بر شکم او برده ۶- د- او تیز
- ۷- د- یکبار بمرد ۸- د- فرجه ۹- د- ت، و بعد از ساعتی بمرد و ۱۰- د، و سی و دو سال او را قتیبه و نصر سیار پادشاه کرده بود ۱۱- د- بسر ۱۲- د- مهدی

داشتی و مردمان را دعوت گردی بخلافت فرزندان امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و گفتمی ما از رنج مروانیا کمنون خلاص^۱ یافتیم ما را رنج آل عباس نمی باید فرزندان پیغمبر باید که خلیفه پیغامبر بود خلقی عظیم بوی گرد آمدند و امیر بخارا عبدالجبار بن شعیب بود (و) با وی بیعت کرد و امیر خوارزم عبدالملک بن هرثمه با وی بیعت کرد و اتفاق کردند و امیر برزم مخلد بن حسین با وی بیعت کرد (و اتفاق کردند) و پذیرفتند که این دعوت (را) آشکارا کنیم و هر کس که پیش آید با او حرب کنیم این خبر با بومسلم رسید او زیاد بن صالح را با ده هزار مرد ببخارا فرستاد و بفرمود که چون بآموی^۲ رسی صبر کنی و جاسوسان بفرستی تا از احوال شریک خارجی خبر دهند و با احتیاط ببخارا روی [و] ابومسلم (رحمه الله) از مرو بیرون آمد و از راه آموی^۲ بیک منزل [بکشمیز] لشکر گاه زد و از هر جانب لشکر خود (گرد) کرده زیاد^۳ بن صالح را گفت من آنجا می آیم اگر ترا لشکر حاجت باشد خبر ده تا بفرستم زیاد ببخارا آمد و لشکر گاه زد و شریک بن شیخ با لشکری عظیم بر در بخارا لشکر گاه زد و جمله اهل بخارا با وی اتفاق کردند بحرب [زیاد بن صالح و] ابومسلم و مدت سی هفت روز حرب کردند و هیچ روز نبود الا ظفر مر (این) شیخ را بودی و هر روز بسیاری از لشکر زیاد بن صالح کشته شدی و اسیر گشتی تا سلیمان قریشی مولای^۴ حیان بنطی با پانصد مرد بدر شهر رفت حمزة - الهمدانی از شهر بخارا بیرون آمد در مقابله او و سلیمان چهارصد مرد در کمین نهاده بود و خود با صد مرد پیش حرب حمزة الهمدانی آمده حمزه

بنداشت که مردش همین قدر بیش نیست پیشتر آمد و حرب کرد و آن چهار صدمرد از کمین بیرون آمدند(و) خلقی بسیار را هلاک کردند و باقی بشهر اندر بگریختند و قتیبه بن طغشاده بخار خدات با ده هزار مرد بیامدو علامت سپاه آشکارا کرد و با زیاد بن صالح جنک در پیوست و فرمود تا در کوشکها بگشادند و (بر) در شهر بخارا هفتصد کوشک بود اهل کوشکها را فرمود تا علامت سپاه آشکارا کردند و در این کوشکها مردم بیش از آن بودند که در شهر و ایکن در شهر بود با اهل شهر (و) در کوشکها از عرب کس نبود و بخار خدات^۱ فرمود اهل روستا (و) اهل کوشکها را با لشکر شریک درها بسته دارند و طعام و علف ندهند و فرمود تا طعام و علف بلشکر گاه زیاد برند و بهر طریقی کار بر لشکر شریک سخت کردند تا لشکر بتنگ اندر ماندند و گرسنه شدند و ستوران ایشان علف نیافتند و از کار فرو ماندند تبیر گردند اتفاق بر آن افتاد که بر در [دروازه] شهر نزدیکتر روند تا از شهر طعام و علف بیرون آرند و شهر را پس پشت کنند و روی سوی خصم کنند و از شهر نیز لشکر دیگر با ایشان یار شود و لیکن بروز نتوانستند رفتن از بهر آنکه لشکر گاه زیاد و بخار خدات بر راه بود بشب رفتند تارسیدند بیک فرسنگی^۲ شهر زیاد خبر یافت بیرون آمد و راه برایشان بگرفت وهم حرب در بند کردند [سخت] و هزیمت بر لشکر زیاد و بخار خدات افتاد بخار خدات گفت صواب آنست (که) بر ساقه لشکر زنیم که اگر ما پیش ایشان بیرون آییم جائی را بزنند^۳ و کار بر ما دشوار شود [و] چون بر ساقه زنیم مقدمه ایشان خویش را بشهر افکنده باشد بتعجیل

باز کردند^۱ و بحرب بایستند و مصلحت ما برآید پس همچنین کردند و
 بماندند تا بعضی برفتند آنگاه بر ساقه زدند و حرب در گرفتند و حرب
 میکردند و میرفتند تا بنو کنده رسیدند بخار خدات زیاد بن صالح را
 گفت که این (قوم) گرسنه اند و امسال ایشان انگور و خربزه ندیده اند
 و نخورده اند چون بنو کنده رسند بمانیم تا ایشان خویشتن^۲ را بانگورو
 خربزه مشغول کنند و مقدمه ایشان بشهر رسیده بود آنگاه برایشان زنی
 چون بنو کنده رسیدند پراکنده شدند بطلب انگور و خربزه و میوه و
 مقدمه بشهر رسیده بودند آنگاه بخار خدات و زیاد برایشان زدند و حمله
 کردند و خلقی عظیم [را] بکشند و باقی بهزیمت شدند و در این میان
 شریک بن شیخ که صاحب الدعوه آن قوم بود از اسب بیفتاد و کشته شد
 و زیاد بن صالح بدر ماخ (که) حالا مسجد مفاک خوانند فرود (آمد)
 اندر لب رود (و) بفرمود تا آتش آتدر شهر زدند و سه شبانه روز شهر
 بسوخت و منادی فرمود که هر که بیرون آید اورا امان دهند و زیاد
 لشکر را از شهر دور تر مانده بود که ایشان بیرون آیند و پسر شریک و
 یکی از کلانتران لشکرش در این شب بر در شهر رسیدند هر دو را
 بگرفتند و بنزدیک زیاد بردند فرمود تا هر دو را بردار کردند و دیگر
 بار مردم شهر بد دل گشتند و بدین منادی بیرون نیامدند از بعد سه روز
 زیاد بر در شهر آمد و بکوشک بخار خدات که بر در حصار بود
 بر بگستان فرود آمد [و] فرمود تا لشکر بدر شهر رفتند و باز حرب در
 پیوستند و حرب میکردند و تکبیر می گفتند چنانکه زمین می لرزید
 و حرب سخت شد و تنی چند از معروفان^۳ بیرون آمدند و بدر عطاران

حرب شد و بسیار کس از اهل شهر کشته شدند و زیاد بفرمود تا هر که را از شهر بگرفتند بر در شهر بردار کردند و عاقبت شهر را بگرفتند و چون زیاد از کار بخارا دل فارغ کرد بجانب سمرقند رفت و آنجا او را حربها افتاد و باز بجانب خراسان رفت والله اعلم

ذکر خروج مقنع و اتباع او

از سفید جامگاه

احمد بن محمد بن نصر چنین گوید که محمد بن جعفر اندر کتاب این فصل (را) آورده است لیکن ناتمام و ابراهیم که صاحب اخبار مقنع است و محمد بن جریر الطبری^۱ آورده است که مقنع مردی بود از اهل روستای مرو از دیهی که آنرا کازه خوانند و نام او هاشم بن حکیم بود و وی در اول کازرگری کردی و بعد از آن^۲ بعلم آموختن مشغول شدی و از هر جنسی علم حاصل کرد و مشعبدی و علم نیز نجات و طلسمات^۳ بیاموخت و مشعبده نیک دانسته دعوی نبوت نیز میکرد و مهدی بن منصورش هلاک کرد در سنه صد و شصت و هفت از هجرت (نیز نجات بیاموخت) و بغایت زیرک بود و کتابهای بسیار از علم پیشینیان خوانده بود و در جادوی بغایت استاد شده [بود] و پدر او را حکیم نام بود و سرهنگی بود از سرهنگان امیر خراسان بروزگار ابو جعفر دوانقی و از بلخ بود و او را مقنع بدان خوانده اند که سر و روی خویش [را] پوشیده داشتی از آنکه بغایت زشت بود (و) سرش کل بود و یک چشمش کور بود و پیوسته متنعّه سبز بر سر و روی [خود] داشتی و این مقنع بروزگار ابو مسلم صاحب الدعوة [العاسیة] سرهنگی^۴ بود از سرهنگان

۱ - د - طبری ۲ - د - و باز ۳ - د - و علم مقنع که صاحب نیر نجات و علم نزد باخت ۴ - پ - سرهنگ

خراسان و وزیر عبدالجبار از دی شد و وی دعوی نبوت کرد و مدتی بر این بود و ابو جعفر دوانقی او را کس فرستاد و از مرو بیغداد برد و زندان کرد سالها بعد آن^۱ چون خلاص یافت بمرو باز آمد و مردمان را گرد کرد و گفت دانید که من کیم^۲ مردمان گفتند تو هاشم بن حکیم می گفت غلط کرده‌اید من خدای شمایم و خدای همه عالم خاکش بر دهان و گفت من خود را بهر کدام نام خواهم خوانم و گفت من آنم که خود را بصورت آدم بخلق نمودم و باز بصورت نوح و باز بصورت ابراهیم و باز بصورت موسی و باز بصورت عیسی و باز بصورت محمد [مصطفی] صلی الله علیه^۳ و سلم و باز بصورت ابو مسلم و باز باین صورت که می بینید مردمان گفتند دیگران دعوی پیغمبری کردند تو دعوی خدائی میکنی گفت ایشان نفسانی بودند من روحانی‌ام که اندر ایشان بودم و مرا این قدرت هست که خود را بهر صورت که خواهم بنمایم^۴ و نامها نوشت بهر ولایتی و بداعیان خویش داد و اندر نامه چنین نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم من هاشم بن حکیم سید السادات الی فلان بن فلان الحمد لله الذی لا اله الا هو آله آدم و نوح و ابراهیم و عیسی و موسی و محمد و ابو مسلم ثم ان للمقنع القدرة^۵ و السلطان والعزة و البرهان بمن گروید و بدانید که پادشاهی مراست علیه اللعنة (وعز) و کرد گاری مراست و جز من خدای دیگر نیست خاکش بدهان و هر که بمن گروید بهشت اوراست و هر که نگرود دوزخ اوراست (هنوز بمرو بود) و داعیان (بهر جای) بیرون کرد و بسیار

۱ - د - و بعد از آن ۲ - د - کیستم ۳ - د - ت - افزوده - و آله ۴ - د - د - نسخه ددر اینجا افزوده، « و هنوز برومی بود و داعیان بهر جای بیرون کرد تا خلق را از راه ببرند » چون در بعد تکرار می شد در متن آورده نشد ۵ - د - والقدرة

خلق را از راه (بیرون) برد و بمر و مردی بود از عرب نام او عبدالله (بن) عمر (و) و بوی بگروید و دختر خود بوی داد بزنی و این عبدالله از جیحون بگذشت و به نخشب و بکش آمد و هر جای خلق را دعوت کردی بدین مقنع علیه اللعنة و خلق بسیار را از راه بیرد و اندرکش^۱ و روستای کش بیشتر بودند و نخستین دیهی که بدین مقنع درآمد زدودین او ظاهر کردند دیهی بود در کش نام آن دیهه سوبخ^۲ و مهتر ایشان عمر سوبخی^۳ بود ایشان خروج کردند و امیر ایشان مردی بود از عرب یارسا ویرا بکشتند و اندر سفد اغلب دیهها بدین مقنع درآمدند و از دیههای بخارا بسیار کافر شدند و کفر آشکارا کردند و این فتنه عظیم شد و بلا بر مسلمانان سخت شد کاروانها^۴ می زدند و دیهها غارت می کردند و بسیار خرابی می کردند [سبب رفتن «مقنع» بماوراء النهر این بود که چون] خبر مقنع بخراسان فاش شد حمید بن قحطبه که امیر خراسان بود فرمود که او را بند کنند او بگریخت از دیهه خویش و پنهان می بود چندانکه^۴ او را معلوم شد که بولایت ماوراءالنهر خلقی (عظیم) بدین وی گردآمده اند و دین وی آشکارا کردند قصد کرد از جیحون بگذرد امیر خراسان فرموده بود تا بر لب جیحون نگاهبانان او را نگادارند و بیوسته صد سوار بر لب جیحون برمی آمدند و فرود می آمدند تا اگر بگذرد او را بگیرند و با سی و شش تن بر لب جیحون آمد و عمد ساخت و از جیحون بگذشت و بولایت کش رفت و آن ولایت او را مسلم شد و خلق بر وی رغبت

۱ - د - ت - و روستای او ۲ - د - شوبخ و شوبخی و سوبخ «بضم اول و سکون ثانی پس از آن باء موحد و خاء معجمه» از قرای نسف است «معجم البلدان»
 ۳ - د - ت - کاوانها را ۴ - د - ت - چندانکه

کردند و بر کوه سام حصارى بود بفايت استوار و اندر وى آب روان و درختان و کشاورزان و حصارى ديگر از اين استوار تر آنرا فرمود تا عمارت کردند و مال بسيار و نعمت بى شمار آنجا جمع کرد و نگاهبانان نشانده (و) سفيد جامگان بسيار شدند و مسلمانان اندر کار ايشان عاجز شدند و نفير ببغداد رسيد و خليفه مهدى بود اندر آن روزگار تنك دل شد و بسيار لشكرها فرستاد بحرب وى و باخر خود آمد بنشابور بدفع آن قتنه و ميترسيد و^۱ بيم آن بود كه اسلام خراب شود و دين مقنع همه جهان بگيرد و مقنع ترکان را بخواند^۲ و خون و مال مسلمانان بر ايشان مباح گردانيد و از تركستان لشكرهاى بسيار بطمع غارت بيامدند و ولايتها^۱ غارت مى كردند و زنان و فرزندان مسلمانان اسير مى بردند^۳ و مى كشتند و بخارا نخستين پديد آمدند گروه سپيد جامگان كه از شيعه^۴ مقنع بودند بديهى رفتند كه آنرا نمجكت^۵ خوانند (و) بشب بسجده اندر آمدند و مؤذن را با^۶ پانزده تن بكشتند و همه اهل ديهه را بكشتند و اين در سال صد و پنجاه و نه بود و امير بخارا حسين بن معاذ بود و از مهتران طايفه مقنع مردى بود از اهل بخارا نام او حكيم احمد و باوي (سه) سرهنك ديگر بودند نام يكي حشرى^۷ و دوم باغى^۸ و اين هر دو از كوشك فضيل بودند و نام سيوم كردك بود از [دهه] غجدوان و اين هر سه مرد مبارز بودند و عيار و دونده^۹ و طرار چون اهل ديهه را بكشتند و خبر بشهر رسيد

۱. پ. كه ۵۲. ميخواند ۳- د. ميكردند ۴. د. پ. از بيعت كرده ۵- د. لمجكت -

۶- د. با همراهى ۷- د. ت. - حشرى خرمى ۸- د. با نخی ۹- د. ت. و رونده

اهل بخارا جمع شدند بنزدیک امیر رفتند و گفتند هر آینه ما را باین سپید^۱ جامگان^۲ حرب می باید کرد حسین بن معاذ با لشکر خویش و قاضی بخارا عامر بن عمران با اهل بخارا بیرون آمدند در ماه رجب سال (بر) صد و پنجاه و نه رفتند تا بدیبه نرشخ و حالا [دهه] نر جق گویند و در مقابله ایشان لشکر گاه زدند قاضی بخارا گفت ما ایشان را بدین حق خوانیم ما را با ایشان حرب نشاید کرد [ن] پس قاضی با اهل صلاح بدیبه اندر آمدند تا ایشان را بدین حق خوانند ایشان گفتند ما اینها که شما می گوئید ندانیم هر روز کفر زیادت کردند و نصیحت نپذیرفتند آنگاه جنگ اندر پیوستند و نخستین کسی که بایشان حمله کرد مردی بود از عرب نام او نعیم بن سهل بسیار حرب (کرد) و چندین کس را بکشت و بآخر کشته شد^۲ و هزیمت بر سپید جامگان افتاد و هفتصد مرد از ایشان کشته شد^۳ دیگران بگریختند و آن روز بآخر رسید چون با مداد شد رسول فرستادند و امان خواستند و گفتند ما مسلمان شدیم با ایشان صلح کردند و صلح نامه نوشتند و شرطها کردند که پیش راه نزنند و مسلما (نا)ن را نلشند و پراکنده شوند بدیبه های خویش و امیر خویش را طاعت^۴ دارند و عهد [های] خدای و رسول خدای استوار کردند و همه اعیان شهر بر آن صلح نامه خطها نوشتند و چون مسلمانان باز گشتند ایشان نیز از آن عهد بازگشتند و باز براه زدن مشغول شدند و مسلمانان را می کشتند و کشته های سبز سر کشیده را بحصار نرشخ اندر می آوردند و کار بر مسلمانان سخت شد

مهدی که خلیفه بود وزیر خود جبرئیل بن یحیی را بحرب مقنع فرستاد [و] او بیخارا آمد و بدروازه سمرقند لشکر گاه زد تا بحرب مقنع رود حسین بن معاذ نزدیک او رفت و گفت تو مرا بحرب سپید جامگان یاری ده تا چون از این کار فارغ گردیم با تو بحرب مقنع رویم جبرئیل اجابت کرد و لشکر برداشت^۱ و برفت تا بدیهه^۲ نرشخ و بفرمود تا بر در کرد^۳ دیبه خندق کندند و اندرون^۳ خندق لشکر گاه زدند و بفرمود تا لشکر بهوش باشند تا سفید جامگان بیرون نیایند و بر ما شباخون نزنند و همچنان آمد^۴ که او گفت شب نخست بیرون آمدند و بر ایشان [شباخون] زدند و بسیار ویرانی کردند چون حسین بن معاذ که امیر^۵ بخارا بود چنان بدید بسیار لطف کرد جبرئیل را و گفت تا بیخارا باشد و بکش نرود چند آنکه این شغل تمام شود جبرئیل حرب پیوست و چهار ماه پیوسته حرب کردند با مداد و شبا نگاه و هیچ روز نبود الاظفر سپید جامگان را بودی مسلمانان بی چاره شدند^۶ تدبیر جستند مالک بن فارم^۷ گفت من تدبیر بگویم بفرمود تا جوئی کنندند از لشکر گاه تا بدیوار حصار مردمان با سلاح آنجا [اندر] فرستاد و بفرمود تا هر چه میکنند بچوب ونی و خاک استوار میکردند و می پوشانیدند تا بزیر دیوار حصار برسیدند و مقدار پنجاه کز (جای) سوراخ کردند با ستونها استواری کردند^۸ چون پنجاه گز جای برکنده شد آنرا^۹ پر همیزم کردند و نفظ بزدند (و آتش اندر زدند) تا آن ستونها بسوزد و دیوار حصار بیفتد آتش عمل نکرد از [بهر] آنک

۱ - د - و لشکر کرد و لشکر گرفت ۲ - د - تا برود در توظاهر تا گرد بر کرد ۳ - د - و در اندرون

۴ - د - و چنان که شد آمد ۵ - د - افزوده - خراسان ۶ - پ - بودند ۷ - د - فازم

۸ - د - ت - با ستونها استوار میکردند ۹ - د - برکنندند سر آنرا

آتش را باد باید تا عمل کند و اندر حصار آنجا باد [را] راه نبود منجنیقها
بنهادند و راست کردند بر آن برج که زیر [او] آکنده بود سنگها
انداختند حفره شد و باد راه یافت و آتش کار کرد و آن ستونها بسوخت
و مقدار پنجاه گریفتاد (و) مسلمانان شمشیر اندر نهادند و بسیار کس
را بکشتند و باقی امان خواستند و باز عهد کردند بر همان [جمله] که
اول کرده بودند که مسلمانان را نرنجانند و بدیههای خویش باز روند
و مهتران ایشان را بنزدیک خلیفه فرستند و سلاح با خود ندارند بدین
شرطها عهد کردند و بیرون آمدند و از خندق بگذشتند و نهان^۱ سلاح
با خود داشتند و مهتر ایشان حکیم را جبرئیل عباس پسر خود سپرد و
[گفت] که ویرا بسرا پرده بنشان و پنهان ویرا بکش و ایشان امثال
امر او کردند بسرا پرده بردند و ایشان^۲ از دور ایستاده
بودند و جبرئیل بسرا پرده رفت سپید جامگان خشوی را که یار
حکیم بود فرستادند و جبرئیل را گفتند ما بی حکیم نرویم و خشوی موزههای
نو^۳ پوشیده بود [و] این سخن میگفت که عباس پسر جبرئیل آمد و
و گفت (که) حکیم را کشتم جبرئیل فرمود تا خشوی را از اسب
فروکشیدند و در حال بکشتند سپید جا مکان بانگ بر آور دند و سلاح
بیرون کردند و جنگ شد جبرئیل بفرمود تا لشکرها همه سوار شدند
و حرب اندر پیوستند از آن قوی تر که بود حربهای سخت کردند تا دیگر
باره بهزیمت شدند و خلقی بسیار (از ایشان) کشته شدند و آنکه ماند
بگریخت و خواند دیبه نرخیخ زنی بود شوی او را شرف^۴ نام بود و او

سرهنگ ابو مسلم بود و ابو مسلم (رحمه الله) او را کشته بود این زن را بنزدیک جبرئیل آوردند و باوی یکی پسر عم نا بینا بود بغایت پلید و بدکار جبرئیل آن زن را گفت که ابو مسلم را (بجل کن او گفت ابو مسلم) پدر مسلمانان را گویند و او پدر مسلمانان نیست که شوهر مرا کشته است جبرئیل فرمود تا آن زن را از میان بدونیم زدند و پسر عم او را نیز کشتند^۱ و کردک بنزدیک^۲ مقنع رفت و باغی که هم از ایشان بود در حرب کشته شد و (جبرئیل) سرهای ایشان را بسغد^۳ برد تا دل سپید جامگان سغد بشکنند و اهل سغد را امیری شده بود از نقیبان مقنع نام او سغدیان اهل سغد باوی اتفاق کردند و جبرئیل را با اهل سغد حربهای بسیار افتاد و باآخر مردی از اهل بخارا این سغدیان را بکشت و آن^۴ قوم پراکنده شدند و جبرئیل از آنجا بسمرقند رفت و با ترکان و سفید جامگان (او را) حربهای بسیار افتاد و با امیر خراسان معاذبن مسلم (شد) سال بر صد و شصت و یک بود^۵ که بمر و آمد و از آنجا کار ساخت و به بیا بان آموی^۶ فرو رفت چون ببخارا رسید از اهل بخارا (دهقانان) مردان حرب جمع کردند پانصد و هفتاد هزار مرد جمع شد^۷ معاذبن مسلم فرمود تا آلتهای حرب بسیار ساخته کردند و سه هزار مرد کاری را با تیشه ها^۸ و بیلها و کوزها و تبرها^۹ و از هر جنس صناعتوران که اندر لشکر بکار آیند مهیا کرد و منجنیقها و عراده ها بساخت و به نیکو ترین تعبیه^{۱۰} روی بسوی سغد نهاد و در سغد

۱. د. بکشند ۲. د. که بنزدیک ۳. د. سغد ۴. د. ت. و این ۵. د. برآمد

۶. د. آمویه ۷. د. شدند ۸. د. بالشهای ۹. د. ت. تبرها ۱۰. د. استعداد

سپید جامکان بسیار بودند و لشکر ترك بسیار آمده بود^۱ و امیر هری (از هری) ده هزار گوسفند آورده بود و با خود همی برد معاذ بن مسلم اورا گفت اینجا ترکان مارا خصمان نزدیک اند^۲ و ایشان را بگوسفند رغبت بسیار باشد این گوسفندان را ببخارا بمان یا بمن بفروش تا بلشکر قسمت کنم راضی نشد خیلی از ترکان برآمدند و بتاختند و جمله گوسفند [ان] را بیردند اندر منزلی که میان اربنجن و زرمان^۳ است لشکر در عقب ایشان رفتند ایشان را نیز بعضی بکشتند^۴ و (بعضی) بهزیمت باز آمدند و معاذ بن مسلم بسغد و سمرقند رفت و با ترکان و سپید جامکان حربهای بسیار کرد تا مدت دو سال گاه ظفر اورا بود و گاه خصم [او] را و از بعد دو سال عفو خواست و امیر خراسان مسیب بن زهیر الضبی شد بمر و در تاریخ جمادی الاول^۵ سال برصد و شصت و سه در ماه رجب ببخارا آمد و امیر بخارا جنید بن خالد بود اورا امیر خراسان بخوارزم فرستاد و ببخارا سرهنگی از سرهنگان مقنع (بود) کو لارتکین نام با لشکر و حشم ساخته با او حربها کرد محمد بن جعفر آورده است که پنجاه هزار تن از لشکر مقنع از اهل ماوراءالنهر از ترك و غیره بدر حصار مقنع جمع شدند و سجده و زاری کردند و از وی دیدار خواستند هیچ جواب نیافتند الحاح کردند و گفتند باز نگردیم تا دیدار خداوند خویش را نه بینیم غلامی بود اورا حاجب نام مقنع اورا گفت بگوی بندگان مرا خاکش بدهان که موسی از من دیدار خواست نمودم که طاقت نداشت و هر که بیند مرا طاقت ندارد و در حال بمیرد ایشان تضرع و خواهش زیادت

۱ - د - ت - بودند ۲ - د - مارا خصم اند و نزدیک آمده اند ۳ - د - ارسوجن
راز مار ۴ - د - پ - بعضی کشته شدند ۵ - ص - الاولى

کردند و گفتند ما دیدار خواهیم اگر بمیریم روا باشد وی ایشان را وعده کرد که فلان روز بیاید تا شمارا دیدار نمایم پس بفرمود تا آن زنان که با او در حصار بودند صد زن (بودند) از دختران دهقانان سغد و کس^۱ و نخشب که با خود می داشت و آنرا عادت [آن] بود که هر کجا زنی با جمال بود او را نشان دادندی وی آنرا بیاوردی و با خود بداشتی و در حصار با وی [هیچ] کس نبود مگر این زنان و این غلام خاص و آنچه حاجت ایشان بودی از خوردنی (هر روز یکبار در حصار بکشادی و از بیرون سو و کیلی بودی) آنچه بایستی آماده کردی و غلام [از] وی بخواستی و بحصار اندر آوردی و باز در حصار برستی تا بروز دیگر هیچکس روی زشت او ندیدی از آنکه مقنع^۲ سبزی بر روی خویش داشتی پس وی آن زنان را بفرمود تا هرزنی آئینه بگیرند^۳ و بیام حصار برآیند و برابر یکدیگر می دارند^۴ بدان وقت که نور آفتاب بزمین افتاده بود و جمله آئینها بدست گیرند و برابر دارند (بی تفاوت) خلق جمع شده بودند چون آفتاب بر آن آئینها بتافت از شعاع آن آئینه ها آن^۵ حوالی پر نور شد آنگاه آن غلام را گفت بگوی مرندگان مرا که خدای روی خویش بشما می نماید بنگرید چون بدیدند^۶ همه جهان [را] پر نور دیدند بترسیدند و همه بیکبار سجده کردند و گفتند خداوند این قدرت و عظمت که دیدیم بس باشد اگر زیادت از این بینیم زهره ها [ی ما] بدرد و همچنان در سجده می بودند تا مقنع فرمود آن غلام را که بگوی بندگان مرا^۷ تا سرها از سجده بردارند که خدای شما از (شما) خشنود است و گناهان شما را آمرزید آن قوم سر از سجده برداشتند

۱ - د - در کیش ۲ - د - پ - بگیرد ۳ - د - افزوده - بی تفاوت ۴ - پ - ت - بتافت بکس آن ۵ - پ - بنگرید بنگریدند ۶ - پ - مرا متان مرا - بندگانم مرا - و متن مطابق نسخه - ت - اصلاح شد

با ترس و بیم آنگاه گفت همه ولایتها بر شما مباح کردم و هر که بمن نگرود خون و مال و فرزندان او بر شما حلالست خاکش بدهان و آن قوم از آنجا روی بغارت آوردند و آن قوم بر دیگران فخر میکردند و میگفتند ما خدا را دیدیم .

سبب ۱ هلاک شدن مقنع

سعید^۲ که امیر هراة بود بدر حصار^۳ وی بنشست با لشکر بسیار و خانها و گرمابها بنا کردند و تابستان و زمستان آنجا باشید (ند) و اندر حصار چشمه آب بود و درختان و کشاورزان^۴ و خاصگان وی اندر حصار بودند و سپهسالاران با لشکری (قوی) و اندر حصار حصار دیگری^۵ بود بر سر کوه [و] هیچکس را بدان حصار راه نبود وی با آن زنان در حصار می بود^۶ و عادت وی آن بود که هر روزی طعام بخوردی با آن زنان و بشراب نشستی و با ایشان شراب خوردی و چهارده ساله برین کار وی بر آمد^۷ چون امیر هرات کار بر وی تنگ کرد و لشکرهای وی پراکنده شد این سپهسالار که در حصار بود در حصار بکشاد و بطاعت بیرون آمد و اسلام پذیرفت مسلمانان حصار بگرفتند مقنع دانست که حصار اندرون را نتواند داشتن^۸ محمد بن جعفر روایت کرده است از ابوعلی محمد بن هارون که از دهقانان کش^۹ بود و گفت (که) جدۀ من از جمله خاتو نان بوده است (که) مقنع از بهر خویش گرفته (بود) و در حصار میداشت و میگفت روزی

۱ - د - وقت ۲ - د - سعید شخصی را ۳ - د - حصار فرستاد ۴ - د - پ ۵ و کشاورزی
۵ - د - حصار دیگری ۶ - د - می بودند ۷ - د - سال بر این وجه روزگار براندی
۸ - د - نتواند نستن داشتن ۹ - د - کش

مقنع زنان را بنشانند بطعام و شراب بر عادت خویش و اندر شراب زهر کرد^۱ و هر زنی را يك قدح خاص^۲ فرمود و گفت چون من قدح (خویش) بخورم شما باید که جمله قدح خویش بخورید پس همه خوردند و من نخوردم و در گریبان خود ریختم و وی ندانست همه^۳ زنان بیفتادند و بمردند و من نیز خویشتم در میان ایشان انداختم و خویشتم [را] مرده ساختم و وی از حال من ندانست پس مقنع برخاست^۴ و نگاه کرد همه زنان را مرده دید نزدیک غلام خود رفت و شمشیر بزده و سر وی برداشت و فرموده بود تا سه روز باز تنور تفتانیده^۵ بودند بنزدیک آن تنور رفت و جامه بیرون کرد و خویشتم را در تنور انداخت و دودی بر آمد [من] بنزدیک آن تنور رفتم از او هیچ اثری ندیدم و هیچکس در حصار زنده نبود (و) سبب [خود را] سوختن وی آن آن بود که پیوسته گفتمی که چون بندگان من عاصی شوند من بآسمان روم و از آنجا فرشتگان آرم و ایشانرا قهر کنم وی خود را از آن جهت سوخت تا خلق کوبند که او بآسمان رفت تا فرشتگان^۶ آرد و ما را از آسمان نصرت دهد و دین او در جهان بماند پس آن زن در حصار^۷ بگشاد و سعید حرشی در آمد و آن خزینه^۸ برداشت

احمد بن محمد بن نصر گوید هنوز آن قوم مانده اند در ولایت کس و نخشب و بعضی از دیبهای بخارا چون کوشک عمر و کوشک خشتوان^۹ و دیبه^{۱۰} رزمان^{۱۰} و ایشان خود از مقنع هیچ خبر ندارند و بر همان دین ویند و مذهب ایشان آنست که نماز نگذارند و روزه

۱- د. انداخت ۲- خالص ۳- د. و همه ۴- د. درخواست ۵- د. ت. تفسانیده

۶- د. تفرشتگان را ۷- د. در حصار را ۸- د. خزینه ۹- د. کاخوشوان

۱۰- د. زار مار

ندارند و غسل جنابت نکنند و لیکن با مانت باشند و این همه احوال از مسلمانان پنهان دارند و دعوی مسلمانی کنند [و] چنین گویند که ایشان زنان^۱ خویش را بیکدیگر مباح دارند و گویند زن همچو گلست هر که بوید از وی هیچ کم نشود و چون مردی بنزدیک زنی اندر آید بخلوت علامتی بر در خانه بماند که چون شوی این زن برسد بداند که این زن با مردی در خانه است باز گردد و چون آن مرد فارغ شود وی بخانه خویش اندر آید و ایشان را رئیس بود اندر [هر] دیهی که ایشان پفرمان وی باشند

(حکایت) . چنین گویند که (ایشان را در هر دیهی مردی باشد که اندر آن دیهه) هر که زن بکر خواهد (گرفت) اول بکارت او آن مرد زائل کند از بعد آن بشوی^۲ تسلیم کنند^۳ احمد بن محمد ابن نصر گوید سؤال کردم از پیران روستا که اندر این چه معنی است که (این) نعمتی بدین بزرگی را بدین یک تن مانده اند و دیگران خویش را محروم گردانیده اند گفتند رسم ایشان اینست که هر کودکی که نورسیده شود تا آنگاه که زنی بزنی کند حاجت خویش بدین مرد روا کند و قصاص او آنست که شب اول زن خویش را بوی ماند و چون (آن) مرد پیر گردد دیگری^۴ بجای وی نصب کنند و پیوسته مردان^۵ این دیهه با این مرد [این] معامله (می) کنند و نام این شخص که این شغل کند تکانه^۶ خوانند و لیکن بحقیقت این حال^۷ و اقف نگشتم این حکایت از پیران کهنه روستا شنیدم و از آنجماعت که در^۸ دیهه‌های ایشانند اللهم عصمنا منه

۱ - پ - زنی ۲ - د - بشوهرش ۳ - د - کند ۴ - د - و دیگری ۵ - د - ت مجردان ۶ - د - تکانه ۷ - د - ت - این کار ۸ - د - که در این

ذکر بدایت ولایت آل سامان رحمهم الله^۱

پیش از این یاد کرده شده بود که سامان خدات^۲ را پسری بود اسد نام کرد از دوستی اسد بن عبدالله القشیری^۳ و اسد را چهار پسر بود نوح و احمد و یحیی و الیاس و چون رافع بن لیث خروج کرد بر هرون الرشید و سمرقند بگرفت هارون الرشید هرثمه بن اعین را بحرب وی فرستاد و رافع سمرقند را حصار کرد هرثمه در کار وی عاجز شد ماون با هارون الرشید بخرا سان آمده بود بسبب همین حسادنه و دل هارون بغایت مشغول بود بدین کار مامون نامه کرد بفرزندان^۴ اسد و بفرمود تا هرثمه را در حرب رافع یاری دهند^۵ و فرزندان اسد رافع را^۶ بدان داشتند تا با هرثمه صلح کرد و میان ایشان مصاهرت کردند و دل هارون از آن کار فارغ گشت و خطر آن بود که رافع همه خراسان بگرفتی و این کار بنزدیک مامون نیک در موقع افتاد و درین سفر هارون بطوس وفات یافت و چون خلافت بمامون رسید غسان بن عباد امیر خراسان شد مامون^۷ ویرا فرمود تا فرزندان اسد بن سامان خدات را ولایت دهد از شهر های خراسان هر یکی را شهری معتبر داد در^۸ حق آنچه کرده بود و غسان بن عباد نوح^۹ بن اسد را بسمرقند امیر کرد و احمد بن اسد را بمر و^{۱۰} امیر کرد و این در سال دویست و دو بود^{۱۱} و چون غسان از خراسان معزول شد ظاهر بن الحسین امیر خراسان شد و این ولایتها برایشان مقرر داشت و نوح بن اسد را که بزرگتر بود خلعت داد و وی بسمرقند می بود تا از دنیا برفت برادر خویش احمد بن اسد را

۱ - بجای این عنوان در نسخه - د. فقط «آل سامان» است ۲ - سامان بن خدات
۳ - ص «القشیری» ۴ - د. ت. با فرزندان ۵ - پ. بدهد ۶ - د. و رافع را
۷ - د. و مامون ۸ - د. و در ۹ - د. عباد بن نوح ۱۰ - د. بروی ۱۱ - دو صد و نود و دو، پ. دویست و نود و دو - و چون امارت غسان در خراسان از (۲۰۲-۲۰۵) بوده معین است که کلمه «نود» زائداست بدین جهت از متن برداشته شد و مطابق نسخه - ت. اصلاح گردید

خلیفه کرد و این احمد بن اسد مردی بود عالم و یارسا و بسمرقند می بود تا از دنیا برفت پسر خویش را خلیفه کرد نصر بن احمد بن اسد^۱ چون بجای پدر بنشست^۲ از خلیفه و ائق بالله منشور اعمال ماوراءالنهر برسید بنام وی بتاریخ روز شنبه^۳ غره ماه مبارک رمضان سال بر دو یست و پنجاه و یک [بود]

ذکر بدایت ولایت امیر ماضی

ابو ابراهیم اسمعیل بن احمد السامانی

اول سلاطین ساما نیانست و بحقیقت پادشاه سزا وار با استحقاق بوده مردی عاقل عادل مشفق صاحب رای و تدبیر و پیوسته با خلفا اظهار طاعت کردی و متابعت ایشان واجب و لازم دانستی در روز شنبه منتصف^۴ ربیع الآخر سنه سبع و ثمانین و مائین عمرولیت را ببلخ اسیر کرد و بر مملکت مستولی گشت و مدت هشت سال پادشاهی کرد و درسنه خمس و تسعین و مائین در بخارا بجوار رحمت حق پیوست علیه الرحمة و الغفران و اورا ولایت بفرغانه^۵ بوده است در ماه شوال تاریخ بر دو یست و سی و چهار^۶ و چون او شانزده ساله شد پدر او وفات یافت و امیر نصر که برادر بزرگتر او بود اورا بزرگ داشتی و او خدمت امیر نصر کردی و چون حسین بن طاهر الطائی^۷ از خوارزم ببخارا آمد در ربیع الآخر سال (بر) دو یست و شصت بود [و] میان او و اهل بخارا حربها افتاد و بعد از پنج روز بر شهر دست یافت و با اهل بخارا عذر شهر و روستا کرد و بسیار کس را بکشت و خوارزمیان را برکماشت

۱- د- ت- اسد را ۲- د- پدر بنشاند ۳- د دو شنبه ۴- د- ت- یانزدهم

۵- ظ- و اورا ولادت بفرغانه ۶- د- ت- افزوده ۷- د- الظاهری انکاکي

تا دزدی می کردند و مصادرت میکردند^۱ و بشب مکابرة خانهارا برمی زدند و جنایتهای گران می نهادند^۲ و مال می ستدند اهل بخارا با او بحرب بیرون آمدند و بسیار کس کشته شدند و از شهر مقدار دو دانگ بسوخت و چون اهل شهر دست قوی کردند او منادی کرد و امان داد و مردمان که جمع شده (بودند) و حربرا آماده گشته (چون) خبر امان بشنیدند پراکنده شدند و بعضی بروستا رفتند چون حسین بن الطاهر دانست که مردم پراکنده شدند شمشیراندر نهاد و خلقی عظیم را بکشت باز غوغا کردند و حسین بن طاهر بهزیمت شد و همه روز حرب کردند چون شب شد او در کوشک را محکم کرد و خلق را در کوشک نگاه میداشتند تا ویرا بگیرند [و] او خراج بخارا بتمامی گرفته بود همه^۳ درم غدرفی و درمیان سرای ریخته بود و می خواست که بنقره^۴ صرف کند زمان نیافت و آن شب دیوار را سوراخ کرد و بگریخت با کسان خویش برهنه و گرسنه و آن درمهای غدرفی بماند مردمان خبر یافتند اندر^۵ آمدند و آن مال غارت کردند و بسیار کس از آن مال توانگر شدند چنانک اثر آن در فرزندان ایشان بماند و اندر شهر گفتندی فلان کس توانگر سرای حسین بن طاهر است و بعد از آن بگریخت و پس از وی فتنهای دیگر و حربها با اهل بخارا هر کس را بسیار شد اهل علم و صلاح از بخارا بنزدیک ابو عبدالله الفقیه پسر خواجه ابو حفص کبیر رحمه الله علیه جمع شدند و وی مبارز بود با وی تدبیر کردند در کار بخارا و بخراسان امیری نبود و یعقوب بن لیث خراسان^۶ را بغلبه گرفته بود

۱. د. ت. می نمودند. ۲. میکردند. ۳. پ. و همه. ۴. ت. تا بنقره. ۵. د. و اندر. ۶. در

نسخه د. در بیشتر موارد بجای خراسان (خروسان) نوشته شده

و [ببخارا] رافع بن هرثمه با وی حرب می‌کرد و بخراسان نیز فتنه بود و بخارا خراب میشد از این فتنها پس ابر عبد الله پسر خواجه ابو حفص نامه کرد بسوی سمرقند بنصر بن احمد بن اسد السامانی و او امیر سمرقند و فرغانه بود از او ببخارا امیر خواستند او برادر خویش اسمعیل بن احمد را ببخارا فرستاد چون امیر اسمعیل بکر مینه رسید چند روز آنجا مقام کرد و رسول فرستاد ببخارا بنزدیک حسین بن محمد الخوارجی که امیر بخارا بود چند بار رسول او می‌رفت و می‌آمد تا قرار بدان افتاد که امیر اسمعیل امیر بخارا باشد و حسین (بن محمد) الخوارجی خلیفه او شود و لشکر او در این معنی طاعت^۱ نمودند امیر اسمعیل منشور خلافت خویش بنزدیک خوارجی فرستاد با علم و خلعت و خوارجی را با این علم و خلعت در شهر بخارا بگردانیدند و اهل شهر شادی نمودند و این روز سه شنبه بود و روز آدینه خطبه بنام نصر بن احمد خواندند و نام یعقوب لیث از خطبه بیفکنندند پیش از اندر آمدن امیر اسمعیل ببخارا و آن روز آدینه نخستین بود از ماه مبارک رمضان سال بردویست و شصت^۲ و پسر خواجه ابو حفص کبیر رحمهما الله بیرون آمد با استقبال و اشراف بخارا از عرب و عجم همه با وی بودند تا بکر مینه و ابو عبد الله بفرمود تا شهر را بیاراستند و امیر اسمعیل از آمدن ببخارا پشیمان شده بود از آنکه با وی حشم بسیار نبود و بخارا شوریده [بود] و غوغا برخاسته بود و معلوم نبود که اهل بخارا بدل باوی چگونه اند چون ابر عبد الله بن [خواجه] ابو حفص بیرون آمد و با کر مینه برفت دل وی قوی شد دانست که ابو عبد الله هر چه کند اهل شهر آنرا باطل

توانند کردن^۱ عزم قوی گردانید ابو عبدالله^۲ او را بسیار مدحها گفت و دل (وی) قوی گردانید چون او را بشهر اندر آوردند معظم و مکرم داشتند و فرمود تا اهل شهر زروسیم (بسیار) بروی نثار کردند و امیر اسمعیل حسین الخوارجی^۳ را بگرفت و بزندان فرستاد و آن غوغا پراکنده شد بقدرت خدای تعالی

ذکر در آمدن ادیر اسمعیل

(رحمه الله) بخارا

[در] روز دوشنبه دوازدهم ماه (مبارک) رمضان سال بر دویست و شصت بود و بدان سبب شهر قرار گرفت و اهل بخارا از رنج بیرون آمدند و براحات پیوستند (و) در همین سال امیر نصر بن احمد را منشور ولایت همه اعمال ماوراء النهر^۳ از آب جیحون تا اقصی بلاد مشرق بیاوردند از خلیفه موفق بالله و خطبه بخارا بنام امیر نصر بن احمد و بنام امیر اسمعیل گفتند و نام یعقوب ایث صفار از خطبه افتاده بود و امیر اسمعیل مدتی بخارا باشید و بعد از آن بسمرقند رفت بی آنکه از امیر نصر او را فرمان بودی^۴ پسر برادر خود را بر بخارا خلیفه (کرد) ابو زکریا یحیی بن احمد بن اسد چون بر ریشخن^۵ رسید امیر نصر خبر یافت ناخوش آمدش بجهت آنکه بی دستوری بود فرمود تا [او را] استقبال کردند ولیکن خود بیرون نیامد و هیچ اکرام نکرد و فرمود تا او را بحصار سمرقند فرود آورند و صاحب شرطی سمرقند با سم او کردند و همچنان بروی [در] خشم بود و امیر اسمعیل بسلام رفتی^۶ چنانک پیش از رفتن بخارا چنان نبود

۱ - د - ت ، رد ، توانند کرد - ۲ - د - و ابن الخوارجی ۳ - ب - النهر را ۴ - در این موضع چند د - سطر در نسخه د - مکرر شده است ۵ - در سخن ت - در سخن شاید رهنن باشد ۶ - د آمد رفتی

و محمد بن عمر را خلیفه وی کردند (و) امیر اسمعیل بسلام آمدی و ساعتی بایستادی و بازبرفتی و امیر نصر باوی هیچ سخن نگفتی تا بر این حالت ^۱ سیزده ماه برآمد پسر عم وی محمد بن نوح را و عبدالجبار بن حمزه را بشفاعت آورد تا او را ببخارا باز فرستاد و عصمت بن محمد المروزی را وزیر وی کرد و فضل ^۲ بن احمد المروزی را دبیر وی گردانید و امیر نصر با (همه) وجوه [اعیان] و ثقات سمرقند بمشایعت او بیرون آمدند و در این اثنا امیر نصر روی سوی عبدالجبار بن حمزه کرد و گفت یا ابالفتح این کودک را که ما همی فرستیم تا ما از وی چه خواهیم دیدن ^۳ عبدالجبار گفت چنین مگوی که او بنده تست [بشرط آنکه هر چه فرمائی امیر اسمعیل همان کند و هر گز با تو خلاف نکند گفت چنانست بحقیقت که من میگویم عبدالجبار گفت باز چه حکم کرده امیر نصر گفت اندر چشمها و شمایل وی خلاف و عصیان همی بینم] ^۴ امیر اسمعیل چون ببخارا رسید اهل بخارا استقبال کردند و باعزاز تمام او را بشهر در آوردند ^۵ و یکی از دزدان خلقی را بخود ^۶ گرد کرده بود و از او باشان و رندان روستا ^۷ چهار هزار مرد جمع شده بود [ند] و همه در میان رامتین و برکد راه میزدند و نزدیک بود که قصد شهر گنمند امیر اسمعیل حسین بن العلاء را که صاحب شرط او بود و حظیره بخارا وی نهاده بود و ^۸ کوی العلاء را بوی باز میخوانند ^۹ بحرب این دزدان فرستاد و از اهل بخارا

۱ د - ت - ۵ - مال - ۲ - د - و افضل - ۳ - د - دید دیدن - ۴ - قدمت میان قلاب از نسخه چاپ پاریس افتاده و در نسخه د - در اینجا چند سطر مکرر شده است - ۵ - د - اندر آوردند - ۶ - د - بخویشتن - ۷ - د - و از ناراستان و دندان و ۸ - د - و گفتی کوی - ۹ - د - میخواند

بزرگان و مهتران با وی یار شدند و رفتند و حرب کردند و دزدان (را) هزیمت کردند و حسین^۱ بن العلابر ایشان نصرت یافت و گلاتر دزدان را بگرفت و بکشت و سر وی را بیاورد (و) جماعتی از آنها که باوی یار بودند بگرفت امیر اسمعیل ایشان را بند کرد و بسمر قند فرستاد (و) چون از این کار فارغ شد (ند) خبر^۲ داد [ند] که حسین بن طاهر باز با دو^۳ هزار مرد بآموی آمده است و قصد بخارا کرده امیر اسمعیل لشکر جمع کرد آنچه^۴ توانست (و) بحرب رفت خبر^۵ دادند که حسین [بن] طاهر از جیحون بگذشت با دو هزار مرد خوارزمی امیر اسمعیل بر نشست و بیرون (آمد) و حرب سخت کردند و حسین بن طاهر هزیمت شد و از لشکر وی بعضی کشته شد [ند] و بعضی باب غرق شد [ند] و هفتاد مرد اسیر شد [ند] و این حرب نخستین امیر اسمعیل بود (که کرد) چون بامداد شد [امیر] اسیران را بخواند و هر مرد بر یک جامه کرباس داد و باز فرستاد حسین [بن] طاهر بمرو رفت و امیر اسمعیل ببخارا باز آمد و در حال ملك تأمل کرد (و معلوم کرد) که او را با مهتران بخارا چندان حرمتی زیادت نیست و بچشم ایشان هیبتی نیست و از جمع شدن ایشان منفعتی بوی راجع نخواهد شد صواب چنین^۶ دید که جماعتی از مهتران بخارا [را] بخواند و گفت باید که از بهر من بسمر قند روید و پیش امیر نصر بگوئید و عذر از من^۷ بخواهید ایشان گفتند سمعاً و طاعة روزی چند امان خواستند و بعد از آن بر رفتند و این جماعت امیران بخارا بودند پیش از امیر اسمعیل

۱- د- و حسن ۲- د- باز خبر ۳- د- باه ۴- د- و آنچه ۵- د- و خبر ۶- د- د- چنان

۷- د- امیر نصر را بگوئید بگوی مرا و عذر من از وی

ابو^۱ محمد بخارا خدات خود پادشاه بخارا بود و ابو حاتم^۲ یساری بغایت توانگر بود و بسبب مال بسیار ایشان را اطاعت نداشتی بزرگان بخارا با این هر دو^۳ بسمرقند رفتند امیر اسمعیل نامه کرد با میر نصر تا ایشان را بند کند و بزندان فرستد تا وی ملک بخارا تواند داشت امیر نصر همچنان کرد و آن قوم را روزگاری در آنجا باز داشت تا آنگاه که بخارا قرار گرفت امیر اسمعیل باز با میر نصر (نامه) کرد (و ایشان را طلبید و از بعد آن امیر اسمعیل ایشان را) نیکو داشتی و حاجتهای ایشان را روا کردی و رعایت حقوق ایشان [را] بر خریستن واجب دیدی و نصر بن احمد بر اسمعیل وظیفه نهاده بود از اموال بخارا در سالی پانصد هزار درم و از بعد آن^۴ او را حربها افتاد و آن مال خرج شد و نتوانست فرستادن دیگران امیر نصر قاصدان فرستاد بطلب آن مال و وی نفرستاد^۵ میان ایشان بدین سبب ناخوشی پدید آمد (امیر) نصر لشکر جمع کرد و نامه فرستاد بفرغانه بنزدیک برادر خود ابوالاشعث و بخواندش بالشکر بسیار و نامه دیگر بشاش (فرستاد به) برادر دیگر ابویوسف یعقوب بن احمد تا بالشکر خود بیاید^۶ و ترکان استجاب^۷ را نیز بیارند و لشکر عظیم جمع کرد(ند) آنگاه روی بیخارا نهاده در^۸ ماه رجب سال بر دوست و هفتاد دو بود چرن امیر اسمعیل خبر یافت بخارا را خالی کرد و بفرب رفت از جهت حرمت (داشت) برادر^۹ امیر نصر بیخارا آمد^{۱۰} چون امیر

۱ - د - و ابومحمد ۲ - د - و ابوهاشم ۳ - د - ت - باین مرد ۴ - د - ت - درهم
ر بعد از آن ۵ - پ - بفرستاد ۶ - ت - بیامد ۷ - د - استیجاب ۸ - د - و در ۹ - پ - برادر
را ۱۰ - د - آمد فرود

اسمعیل را نیافت به بیکند رفت و آنجا فرود آمد اهل بیکند استقبالش کردند و زروسیم برو نثار کردند و نزلها^۱ بسیار بیرون آوردند و میان امیر اسمعیل و رافع بن هرثمه که بدان تاریخ امیر خراسان بود دوستی بود امیر اسماعیل بوی نامه کرد و از وی یاری خواست رافع بالشکر خود بیامد و جیحون یخ کرده بود از روی یخ بگذشت چون امیر نصر خبر آمدن رافع یافت ببخارا باز آمد و امیر اسمعیل با رافع اتفاق کرد [ند] که روند و سمرقند را بگیرند این خبر با امیر نصر رسید بتعجیل بطوا یس رفت و سر راه بگرفت امیر اسمعیل با (رافع) برآه بیابان رفتند و همه روستاهای بخارا بتصرف امیر نصر بود و ایشان اندر بیابان طعام و علف نمی یافتند و آن سال قحط بود و کار بر ایشان دشوار شد تا اندر لشکر ایشان يك (من) نان بسه درم شد و خلقی^۲ عظیم از لشکر رافع بکرسنگی هلاک شدند و امیر نصر نامه کرد پیسر خود احمد بسمرقند تا وی از سفد سمرقند غازیان را جمع میساخت^۳ و اهل ولایت امیر اسمعیل را علف ندادند و گفتند (که) اینها خارجیانند [ما را] حلال نباشد نصرت دادن ایشان و امیر نصر بسبب آمدن رافع تنگ دل شده بود امیر نصر بکر مینه رفت و ایشان بر اثر او می رفتند که رافع را کسی نصیحت کرد (و گفت) تو ولایت (خود) مانده و اینجا آمده اگر ایشان هر دو برادر بایکدیگر بسازند و ترا در میان

گیرند توجه توانی کردن رافع از این سخن ترسید و رسول فرستاد بنزدیک امیر نصر و گفت من بحرب نیامده ام برآن آمده ام تا در ۱ میان شما صلح کنم امیر نصر را [از] این سخن خوش آمد (و) صلح کردند بدان که امیر کسی دیگر بود بخارا را و امیر اسمعیل عامل خراج بود و اموال دیوان و خطبه بنام وی نبود^۲ و هر سالی پانصد هزار درم بدهد و نصر بن احمد را بخواند و اسحاق بن احمد را (نیز و) خلعت داد و امیری بخارا [را] بوی داد و امیر اسمعیل بدان رضا داد و امیر نصر باز گشت و رافع نیز بخراسان رفت و این در سال دویست و هفتاد و سه بود چون از این حال پانزده ماه برآمد امیر نصر کس فرستاد بطلب مال امیر اسمعیل مال باز گرفت و فرستاد امیر^۳ (نصر) نامه کرد بر رافع که وی ضمان کرده بود رافع نیز نامه بامیر اسمعیل کرد بدین معنی امیر (اسمعیل) التفات نکرد^۳ امیر نصر دیگر باره لشکرها جمع کرد همه از (اهل) ماوراءالنهر و ابوالاشعث از فرغانه بیامد و دیگر باره روی ببخارا آوردند بهمان طور پیش و روی ببخارا نهاد چون بکر مینه رسید امیر اسمعیل نیز لشکر خود جمع (کرد) و بطوایس رفت و حرب اندر پیوست و کارزار سخت شد و اسحاق بن احمد بفرب^۴ بهزیمت رفت امیر اسمعیل حمله قوی کرد بر اهل فرغانه و ابوالاشعث بهزیمت^۵ رفت تا سمرقند^۶ اهل سمرقند خواستند (که) او را بکیرند از آنک برادر خود را مانده بود (و کریخته بود) ابوالاشعث از سمرقند باز گشت و بر بنجن^۷ آمد و امیر اسمعیل احمد بن موسی مرزوق را اسیر کرد

۱ - د - ت - که در ۲ - د - بود - پ - و امیر ۴ - د - با فرب ۵ - د - بعسب ۶ - د - تا سمرقند

و ببخارا فرستاد و دیگر بازه لشکر بخارا هزیمت شد و امیر اسمعیل بر جای ایستاده بود و باوی اندک مردم مانده بودند و از معرفان سیماء الکبیر باوی بود امیر اسمعیل کس فرستاد و از غلامان و موالیان هر که گریخته بود همه را جمع کرد و اسحاق ابن احمد را از فرب باز آورد و از ^۱ غازیان بخارا دوهزار مرد نیز بیرون آمدند و لشکر قوی ^۲ جمع کردند و همه را علوفه بداد و امیر نصر بر بنجن ^۳ رفت و کار لشکر بساخت و باز گشت و امیر اسمعیل پیش [پیش] وی باز رفت بدبیه و از بدین ^۴ و آنجا جمع شدند و حرب در پیوستند روز سه شنبه پانزدهم ماه جمادی الآخر سال بردویست و هفتاد و پنج امیر اسمعیل بر لشکر فرغانه ظفر یافت و ابو الاشعث بهزیمت رفت و لشکر همه هزیمت شده بودند و امیر نصر با مردم اندک بماند وی نیز بهزیمت شد امیر اسمعیل جماعتی ^۵ از خوارزمیان (را) بانک برزد و از امیر نصر دور کرد و از اسب فرود آمد و رکاب او (را) بوسه داد و سیماء الکبیر غلام پدر ایشان بود و سپهسار امیر اسمعیل را ^۶ خبر داد از حال و سیماء الکبیر کس فرستاد (و امیر اسمعیل را خبر داد از این حال) نصر بن احمد از اسب فرود آمد و نهالین بیفکند و بنشست و امیر اسمعیل بر رسید ^۷ و خویشتن از اسب بینداخت و پیش آمد و نهالین را بوسه داد و گفت یا امیر حکم خدای این بود که مرا بر تو بیرون آورد و ما امروز بچشم خویش می بینم این کار بدین عظیمی را امیر نصر گفت ما متعجبیم بدین کار که تو آوردی که طاعت ^۸ امیر خود نداشتی و فرمانی که خدای تعالی بر تو کرده بود نگذاری امیر اسمعیل گفت (یا امیر) [من] مقرر که

۱- پ. و آن ۲ د ت - قوی ۳ - د. برسختن ۴ - د. داد بدین ۵ - د. تا جماعت

۶- د. او را ۷- عبارت مضطرب و درهم است و باید در عبارت تقصی باشد ۸- د. اطاعت

خطا کردم و گناه همه مراست و تو اولیتری بفضل که این گناه بزرگی از من در گذرانی و عفو کنی ایشان در این سخن بودند که برادر دیگر اسحاق بن احمد برسد و از اسب فرود نیامد امیر اسمعیل گفت یا فلان خداوند کار خویش را فرو نائی (و) دشنام دادش و خشم گرفت بروی اسحاق زود فرود آمد و در پای نصر افتاد و زمین (را) بوسه داد و عذر خواست که این اسب من توسن است و از وی زود فرو نتوان آمد (ن) این سخن تمام کرد امیر اسمعیل گفت یا امیر صواب آنست که زود بمقرعز خویش باز گردی پیش از آنکه این خبر آنجا رسد و رعیت بشورند در (میان) ماوراء النهر امیر نصر گفت یا ابا ابراهیم این تویی که مرا بجای خویش میفرستی امیر اسمعیل گفت این نکنم چکنم و بنده را با خداوندگار خویش جز این معامله نشاید کردن (که) هر چه که مراد تو باشد و امیر نصر سخن میگفت و آب از چشم او می بارید و پشیمانی^۱ میخورد بر آنچه رفته بود و بر خونهای ریخته شده آنگاه برخاست^۲ و بر نشست امیر اسمعیل و برادر اسحاق رکابها گرفتند و او را باز گردانیدند و سیما الکبیر و عبدالله بن مسلم^۳ را بمشایعه فرستاد يك منزل رفتند امیر نصر^۴ ایشان را باز گردانید و بمرقند رفت و آنروز که نصر بن احمد اسیر بود همچنان^۵ سخن می گفت با آن قوم (که) در ایامی که امیر بود (و) بر تخت نشسته بود و ایشان بخدمت پیش او ایستاده بودند (و) امیر نصر از بعد آن بچهار سال وفات یافت هفت روز مانده بود از ماه جمادی الاول^۶ در سال دویست و هفتاد و نه و امیر اسمعیل را

۱ - د - و پشیمان ۲ - د - برخواست ۳ - پ - المسلم ۴ - د - رفتن امیر نصر احما
 ۵ - د - همچنین ۶ - ص - الاولی

خلیفه کردند بر جمله اعمال ماوراءالنهر و برادر دیگر و پسر خویش را
 بفرمان او کرد و چون امیر نصر از دنیا برفت امیر اسمعیل از بخارا
 هسرتقدرت و ملک راست کرد و پسر او احمد [بن نصر] را خلیفه خود
 بنشانند و وی از آنجا غزویش گرفت و امیر اسمعیل ببخارا آمده بود
 بیست سال^۱ تا آنگاه که برادر او از دنیا برفت و جمله ماوراءالنهر بوی
 داد و چون خبر وفات امیر نصر با امیر المومنین معتضد بالله رسید منشور
 عمل ماوراءالنهر با امیر اسمعیل بداد در ماه محرم بتاریخ دوست و هشتاد
 و وی بهمین تاریخ بحرب بطراز رفت و بسیار رنج دید و بآخر امیر طراز
 بیرون آمد و اسلام آورد با بسیار دهقانان و طراز کشاده شد و کلیسای
 بزرگ را مسجد (جامع) کردند و بنام امیر المومنین معتضد بالله خطبه
 خواندند و امیر اسمعیل با بسیار غنیمت^۲ ببخارا آمد و هفت سال پادشاهی
 کرد (و) امیر ماوراءالنهر بود تا آنگاه که عمر ولایت بزرگ شد و بعضی
 از خراسان بگرفت و روی بغزوههاد و علی بن الحسین که امیر بود از احمد
 که امیر کوزکانیان بود یاری خواست جواب نیکو نیافت از جیحون بگذشت
 و بنزدیک امیر اسمعیل آمد ببخارا امیر شاد شد و وی (را) پیش رفت
 با سپاه و باعزاز و اکرام ببخارا در آورد [ند] و بسیار نعمت بنزد وی فرستاد
 و علی بن الحسین بفرب رفت و سیزده ماه [آنجا] باشید [و] امیر اسمعیل
 پیوسته بنزدیک او هدیهها فرستادی و ویرا نیکو داشتی و علی بن الحسین
 آنجا می بود تا پسرش هم او را بکشت^۳ در حرب عمر ولایت نامه کرد
 با بود او که امیر بلخ بود و با احمد بن فریغون که امیر کوزکانیان بود و با امیر اسمعیل
 که امیر ماوراءالنهر بود و مرایشان را بطاعت خویش خواند^۴ و عهدهای نیکو

۱- د- است سال ۲- د- ت- با غنیمت بسیار ۳- د- بکشت بفرب

۴- د- بطاعت خویش خواندند

کرد و اینها بفرمان او پیش رفتند (و) خدمت نمودند رسول بنزدیک امیر اسمعیل آمد و نامه بداد و از طاعت نمود^۱ امیر بلخ و امیر کوزگانیان خبر داد و گفت تو بدین طاعت نمود^۱ سزاوار تری و بزرگوارتری (ی) و قدر پادشاهی تو بهتر دانی که پادشاه زاده امیر اسمعیل جواب داد که خداوند تو بدان^۲ نادانست که مرا با ایشان یکی میکند^۳ و ایشان مرا بنده اند جواب من بشمشیر (تر)^۴ است و میان من و او جز حرب نیست باز کرد و او را خبر ده تا اسباب حرب ساز کند عمرولیت با امیران و بزرگان تدبیر کرد و از ایشان یاری خواست در کار امیر اسمعیل و گفت دیگر کسی باید فرستادن و سخنان خوش باید گفتن و وعدهای خوب باید کردن پس جماعتی از مشایخ نسا بور را (و) از خاصکان خویش بفرستاد و نامه بنوشت و در نامه یاد کرده هر چند^۵ امیر المومنین این ولایت ما را داد ولیکن (ترا) با خود^۶ شریک کردم در ملک باید که مرا یار باشی و دل با من خوش داری تا هیچ بدگوی میان ما راه نیابد و میان (ما) دوستی و یگانگی بوده (و) آنچه پیش ازین گفته بودیم از راه گستاخی بود از سر آن^۷ در گذشتیم باید که ولایت ما و راه النهر نگاه داری که سرحد دشمن است و رعیت [را] تیمار داری^۸ و ما آن ولایت را بتو ارزانی داشتیم و جز خشنودی و آبادانی^۹ خان و مان تو نخواهیم و از معروفان نسا بور چندی را فرستاد^{۱۰} و پیش پدر رفت و عهد کرد و ایشان را بر خود گواه گرفت و گفت ما را بر هیچکس اعتماد نیست

۱ - د. نمودن ۲ - د. بدین ۳ - د. ت. برابر می کند ۴ - ظ. تیزه. د. چند که
۵ - پ. ولیکن باتو ۶ - د. این ۷ - د. تیمار داری کنی ۸ - د. ابدانی
۹ - عبارت درهم است و باید کلمه یا جمله از اینجا افتاده باشد

جز بر تو باید که تو نیز بر ما اعتماد کنی و با ما عهد کنی تا میان ما دوستی استوار گردد و چون خبر^۱ عمر و لیث با میر رسید بلب جیحون^۲ فرستاد و رها نکرد تا از آب بگذرند و چیزیکه آورده بودند [از] ایشان نگرقتند و نیاوردند و آنرا بخواری باز گردانیدند و عمرو لیث را خشم آمد حرب را راست ساخت و علی بن سروش را که سپهسالار او بود با سپاه فرمود که برود و بآمویه^۳ لشکر را فرود آرد و بگذشتن شتاب نکند تا آنگاه که بفرمایم و از پس او سپهسالار دیگر [ی که] محمد بن لیث [بود]^۴ با پنج هزار مرد بفرستاد و گفت با علی بن سروش تدبیر کنید و سپاه را بدارید و هر که از آنجا^۵ با امان آید امان دهید و نیکو دارید و کشتیها ساخته کنید و جاسوسان فرستید و عمرو لیث [لشکرها] پیایی^۶ میفرستاد (و) چون امیر اسمعیل خبر یافت از بخارا با بیست هزار مرد تاختمن کرد و بلب جیحون رفت و ناگاه شمیخون برد و از آب جیحون بگذشت شب و علی بن سروش خبر یافت زود برنشست و سپاه را سلاح داد و پیادگان را پیش فرستاد و حرب در پیوست و از هر سو لشکر امیر اسمعیل می درآمد^۷ (و) حرب سخت شد و محمد بن علی بن سروش برکشت و او نیز گرفتار شد و از معرو فان نشابور بسیار گرفتار شدند و دیگر روز امیر اسمعیل سپاه عمرو لیث را بناوخت و علوفه داد و همه را بنزدیک عمرو (لیث) فرستاد و بزرگان لشکر با امیر اسمعیل گفتند اینها که با ما حرب کردند چون

۱ - د. ت. فرستاده ۲ - د. بلب جیحون رسید. ایرکس ۳ - ت. پ. و برود. آمویه
۴ - پ. لیث را ۵ - د. از بخاریان ۶ - د. پیایی لشکرها ۷ - د. ت. درمی آید

بگرفتی همه را خلعت دادی و باز (پس) فرستادی امیر اسمعیل گفت چه خواهید از این بیچارگان بمانید تا بملك خویش^۱ بروند ایشان هرگز بحرب شما باز نیایند و دیگران دل تپاه کنند و امیر اسمعیل باز گشت و با (بسیار) سیم و جامه وزر^۲ و سلاح ببخارا (باز) آمد و [از] بعد آن یکسال عمرولیت بنشا بور باشید غمناک (و غمگین) و اندوهگین و پشیمان^۳ و میگفت من کین علی سروس و پسر باز خواهم و چون امیر اسمعیل خبر یافت که عمرولیت (تدارک) حرب می سازد وی مرسیاه خویش را گرد کرد و علوفه ایشان بداد و از هر سو روی بابشان نهاد (و) مراهل و نا اهل را و جز لاهه همه را علوفه بداد و مردم را از این^۴ سخت می آمد و میگفت با این لشکر بعمرولیت حرب خواهد کردن و این خبر بعمرولیت رسید شاد شد بلب جیحون بود منصور قراندین^۵ و پارس بیکندی از خوارزم بآمویه آمدند و از ولایت ترکستان و فرغانه سی هزار مرد (رسید) و بیست و پنجم ذی القعد^۶ محمد بن هارون را با مقدمه لشکر فرستاد و خود روز دیگر بیرون رفت و از جیحون بگذشت^۷ و سپاه^۸ از هر جای بآمویه گرد کرد و از بخارا بشهر خوارزم رفتند [و] تا دو شبه دیگر کار راست کردند و از آنجا روی ببلخ آوردند و عمرولیت شارستان حصار بگرفت و خود^۹ پیش شارستان سپاه فرود آورد و لشکر برده گرد برگرد خندق بگرفت و چند روز بود تا سپاه درآمد و بارها استوار کرد و بمردم چنان نمود که من از شهر شما کردم و مردم را دل خوش کرد و امیر اسمعیل

۱ - د - ت - خود ۲ - د - وزر بسیار ۳ - د - و پشیمان شد ۴ - د - ت - از این سخن

۵ - د - قرتنکی ۶ - د - قعد ۷ - پ - بگشت ۸ - د - و سپاه را

علی بن احمد را بفاریاب^۱ فرستاد و فرمود تا کار داران عمرولیت را^۲ بکشند و بسیار مال^۳ بیاوردند و از هر جای کسان فرستاد تا کسان عمرو لیث را می کشند و مال می آورند و امیر اسمعیل بعلیاباد بلخ فرود آمد و سه روز^۴ آنجا مقام کرد و از آنجا لشکر برداشت و چنان نمود که بنماز گاه خواهد فرود آمد و آن راه [را] فراختر فرمود کردند چون عمرولیت چنان بدید آنجا نب دروازه استوار کرد و لشکر بدآنجانب پیش داشت و منجنیقها و عرادها بدان جانب راست کرد^۵

و براه نماز گاه کین نهاد^۶ و جای لشکر را مشغول کرد پس چون با مداد (شد) امیر ماضی راه بگردانید و براه دیگر بدر (وازه) شهر (رفت) و بیل عطا فرود آمد عمرولیت از این کار بتعجب ماند و منجنیقها نیز بدان جانب بایست بردن و امیر اسمعیل سه روز آنجا باشید و فرمود تا آب از شهر بر گرفتند^۷ و دیوار همی افکنند و درختان همی کنند و راهها راپست^۸ کردند تا روز سه شنبه با مداد که امیر اسمعیل باندک سپاه بر نشست و بدر شهر رفت عمرولیت بیر و ن آمد و حرب در پیوست و حرب سخت^۹ شد و لشکر وی بهزیمت شدند و لشکر در پی ایشان همی تاخت و بعضی را همی کشند و بعضی را می گرفتند تا بهشت فرسنگ بلخ برسیدند^{۱۰} عمرولیت را دیدند با دوچاکر یکی بگریخت و آن دیگر بعمرولیت درآویخت پس عمرولیت را بگرفتند و هر کس میگفت^{۱۱} که عمرولیت را من گرفتم عمرولیت گفت مرا این

۱ - پ - بفاریاب ۲ - ۳ - ویرا ۳ - ۴ - و مال بسیار ۴ - ۵ - و هر روز ۵ - ۶ - کردند ۶ - ۷ - کین گاه ساخت ۷ - ۸ - باز گرفتند ۸ - پ - ۹ - راهها راست ۹ - ۱۰ - و سخت جنگ ۱۰ - ت - تا بدر بلخ برسیدند بهشت فرسنگ ۱۱ - پ - و هر کسی میگفتند که

چاکر من گرفته است و عمرولیت مرآن چاکر را پانزده دانه مروارید داده است
قیمت هر یکی هفتاد هزار درم^۱ آن مرواریدها از آن غلام بستند و گرفتن
عمرولیت چهارشنبه بود دهم ماه جمادی الاول^۲ سال دویست و هشتاد و دو
هشت^۳ و عمرولیت را پیش امیر اسمعیل آوردند عمرولیت خواست
که پیاده شود امیر ماضی دستوری نداد و گفت [من] امروز با تو آن
کنم که مردمان عجب دارند و بفرمود تا عمرولیت را بسرا پرده
فرود آوردند و برادر خویش را بنگاه داشتن او فرستاد و از پس
چهار روز امیر را بدید عمرولیت را^۴ پیرسیدند که چگونه گرفتار
شده گفت همی تاختم اسبم فرو ماند فرود آمدم و خفتم (و) دو غلام
دیدم بسر من ایستاده یکی از ایشان تازیانه رها کرد و بر بینی من بنهاد
(گفتم) از این پیر مرد چه می خواهی سوگند دادم مر ایشان را که
مرا هلاک نکنند فرود آمدند و پای [مرا] بوسه دادند و مرا زینهار دادند
یکی از ایشان مرا بر اسب نشاند و مردمان جمع آمدند و گفتند با تو
چیست گفتم با من چند مروارید است قیمت^۵ هر یکی هفتاد هزار
درم و انگشتری خویش بدادم و موزه از پای من بیرون کردند لختی
کوه‌های گران بها یافتند و سپاه مرا اندر یافت و محمد شاه مردمان
را از من باز همی داشت و در این میان امیر اسمعیل را دیدم از دور
خواستم که فرود آیم بجان و سر خویش سوگند دادم که فرومآی دل
مرا قرار گرفت و مرا بسرا پرده فرود آورد و ابو یوسف با من نشست و مرا
باز داشت و چون آب خواستم مرا جلاب دادند و در حق من انواع

۱ - د - درم ۲ - ص - الاولی ۳ - د - افزوده - که گرفتار شد ۴ - پ - افزوده - بفرمود تا

اعزاز و اکرام نمودند پس امیر اسمعیل نزدیک من اندر آمد و مرا بناوخت و عهد کرد که ترا نکشم و بفرمود تا مرا در عماری نشانند^۱ و بحرمت شهر رسانند و بشب [مرا] بشهر سمرقند در آورند^۲ چنانکه از اهل سمرقند هیچکس را خبر نبود و امیر اسمعیل انگشتی^۳ من بخرید از آنکس که با وی بود سه [هزار] درم و بهای آن^۴ بداد و بنزدیک من فرستاد و نکین انگشتی^۳ یاقوت سرخ بود و عمرو لیث گفت که روز حرب با من چهل هزار درم بود که در جنک بردند و من بر اسبی بودم که پنجاه فرسنگ [راه] رقتی و بسیار آزموده بودم امروز [همان اسب] چنان سست همی رفت (که) خواستم فرود آیم^۵ پایهای [اسب] بجوی فرو شد از اسب فرو افتادم و از خویشتن نومید گشتم چون آن (هر) دو [چاکر] قصد من کردند آنکس که با من بود او را گفتم بر اسب من بنشین [و بگریز] وی بر اسب من بنشست نگاه کردم چون ابر همی رفت دانستم که آن (از) بی دولتی من بوده است عیب اسب نیست^۶ عمرو لیث امیر اسمعیل را گفت من ببلخ ده خروار زر پنهان کرده ام بفرمای تا بیاورند که امروز بدان^۷ سزاوار تری امیر اسمعیل کس فرستاد و بیاورند جمله را بنزدیک عمرو لیث فرستاد و امیر اسمعیل را (رحمه الله) هر چند الحاح کردند هیچ قبول نکرد و نامه امیر المؤمنین ب سمرقند رسید بطلب عمرو لیث عنوان نامه چنین نوشته بود که (من) عبدالله ابن الامام ابوالعباس المعتضد بالله امیر المؤمنین الی ابی (ابراهیم)

۱ - د. نشانند ۲ - د. ت. در آوردند ۳ - د. انگشتی ۴ - د. و بمن آن

۵ - پ. که فرود آیم و ۶ - د. نبوده است ۷ - د. ت. بان

اسمعيل بن احمد مولى امير المؤمنين چون نامه بامير اسمعيل
 رسيد اندوهگين شد از جهت عمر و ليث فرمان خليفه را رد
 نتوانست کردن فرمود تا عمر وليث [را] در عمارى [نشانده] بينجا را
 آوردند و امير اسمعيل از شرم روى بوى نمود و کس فرستاد که (اگر)
 حاجتى دارى بخواه عمر وليث گفت فرزند ان مرا نیکو دار (ند) [و
 اين کسانیکه مرا ميبرند وصيت کن تا ايشان مرا نیکو دارند] امير اسمعيل
 همچنان کرد و در عمارى [نشانده] اورا ببغداد فرستاد و چون ببغداد
 رسيد خليفه اورا بصافى خادم سپرد و وي در بند مى بود پيش صافى
 خادم تا آخر عهد معتضد و وي دوسال در زندان بود تا کشته شد بتاريخ
 دويست و هشتاد و چون امير اسمعيل عمر وليث را نزديک خليفه فرستاد
 خليفه منشور خراسان بوى فرستاد [و] از عقبه حلوان و ولايت خراسان
 و ماوراءالنهر و ترکستان و سندوهند و گرگان همه اورا شد و بر هر
 شهرى اميرى نصب کرد و آثار عدل و سيرت خوب ظاهر کرد و هر که
 ظلم کردى بر رعيت کو شماک دادى و هيچکس از آل سامان با سياست
 (تر) از وي نبود با آنکه زاهد بود در کار ^۱ ملك هيچ محابا نکردى
 و پيوسته خليفه را طاعت ^۲ نمودى و در عمر خویش يكساعت بر خليفه
 عاصى نشد [ى] و فرمان اورا بغايت استوار ^۳ داشتى و امير اسمعيل
 بيمار شد ^۴ و رنج او بيشتر از رطوبت بود اطبا ء گفتند هواى جوى
 موليان تر ^۵ است اورا بديبه زرمان ^۶ بردند که از خاصه ملك او (بود)
 و گفتند آن هوا اورا موافق تر باشد و امير آن ديبه را دوست داشتى

۱- د. و درکار ۲- د. اطاعت ۳- د. ت. بزرگ ۴- يمار شده بودپ. افزوده
 و مدتی بیمار شد- د- ۵، پ- مولیان خوش تر ۶- د. ت. زارمان

و بهر وقت آنجا رفتی بشکار و آنجا باغی ساخته بود و مدتی آنجا بیمار بود تا وفات یافت (تا) او هم در آن باغ (بود) بزیر کوزن بزرگ^۱ در میانزدهم ماه صفر بسال دویست و نود پنج و وی بیست سال امیر خراسان بود و مدت حکومت او سی^۲ سال بود خدای تعالی بر وی رحمت کند که در ایام وی بخارا دارالملک شد و همه امیران آل سامان حضرت خویش ببخارا داشتند^۳ و هیچ از امیران^۴ خراسان ببخارا مقام نکردند پیش از وی و وی ببخارا مقام داشتن مبارک داشتی و دل وی بهیچ ولایت نیارامیدی جز ببخارا (و هر کجا بودی گفتمی شهر ما چنین و چنین یعنی بخارا) و بعد از وفات وی پسر او بجای [او] بنشست و اورا لقب امیر ماضی کردند

(ذکر ولایت) او پس شهید است

اسمعیل السامانی

امیر خراسان شد و اورا امیر شهید خوانند او بسیرت پدر خویش میرفت و عدل میکرد و انصاف رعیت بتمامی داد و رعا یا در راحت و آسایش می بودند و از آنجا بخراسان رفت و مملکت خویش را مطالعه میکرد و سیستان بکشاد و بروزگار امیر ماضی سیستان بنام او بود و از آنجا ببخارا آمد و او شکار دوست داشتی (و به) شکار رفته (بود) بلب جیحون و سرا پرده زده چون از شکار باز آمد قاصدی آمد و نامه آورد از ابوالعباس امیر^۵ طبرستان نامه بر خواند نوشته بود که حسین ابن علا خروج کرد و بیشتر از ولایت کرکان و طبرستان گرفت و مرا

۱- مقصود از این عبارت معلوم نشد ۲- سی و چهار ۳- داشتن ۴- د - افزوده آل سامان ۵- د - و امیر

بضرورت می باید گریخت امیر دلتنگ شد و بغایت غمناک شد دعا کرد و گفت بار خدایا اگر این ملک از من خواهد رفتن مرا مرگ ده و بسزا پرده در آمد رسم آن بود که یکی شیر داشتی هر شبی بر در آن خانه که وی خفتی بزنجیر [بر] بستندی تا هر که خواستی که برین خانه در آید آن شیر ویرا هلاک کردی آن شب چون دلتنگ بود خاصگان همه دل مشغول بودند فراموش کردند آوردن شیر را او بخفت^۱ جماعتی از غلامان امیر در آمد [ند] و سرش را بیریدند در پنجشنبه یازدهم جمادی الآخر در سال سیصد و یک از هجرت و او را بیخارا آوردند و در گورخانه نوکنده نهادند و او را امیر شهید لقب کردند و ابوالحسن را تهمت نهادند که او کماشته است و او را بیخارا آوردند و بردار کردند و آن غلامان (را) که کشته بودند بعضی را یافتند و بکشتند و بعضی بترکستان بگریختند و مدت ولایت او شش سال و چهار ماه بود و پنج روز

(ذکر ولایت) امیر سعید ابو الحسن نصر بن

احمد بن اسمعیل السامانی (رحمه الله)

چون از دفن امیر شهید فارغ شدند پسر او نصر را سعید لقب کردند و وی هشت ساله بود و وزارت او ابو عبدالله محمد بن احمد الجیهانی گرفت و سپهسالار حمویه بن علی شد و او را صاحب وجود خراسان خواندندی و کار امیر سعید باول ضعیف بود و بهر جای فتنه پدید آمدی و عم پدر وی اسحاق بن احمد بسمرقند بیعت خواست^۲

و اهل سمرقند با وی بیعت کردند و پسر او ابو صالح منصور بن اسحاق به نیشابور^۱ خروج کرد و بعضی از شهرهای خراسان بگرفت و کار اسحاق بن احمد بسمرقند قوی شد امیر سعید سپهسالار خود حمویه بن علی را فرستاد بحرب اسحاق بهزیمت شد و لشکر بسمرقند در آمد اسحاق دیگر باره خویشتن راست کرد و اهل سمرقند با وی بیرون آمدند و با حمویه حرب کردند (و) اهل سمرقند بهزیمت شدند و اسحاق بن احمد بار سیوم بیرون آمد و این بار گرفتار شد و پسر وی منصور بن اسحاق بنشابور (بود) بمرد و همه خراسان و ماوراء النهر بر امیر سعید صافی شد و در فارس و کرمان و طبرستان و کرگان و عراق خطبه بنام او گفتند

حکایت بتاریخ سال سیزدهم امیر سعید از بخارا بنشابور رفت و ببخارا خلیفه ماند یکی از توابع خویش را نام او ابوالعبار احمد بن یحیی بن اسد السامانی بدین تاریخ در محله گردون کشان آتش افتاد (و) آتشی چنان عظیم که مردمان بسمرقند بدیدند (آن) آتش را و اهل بخارا گفتند آن آتش از آسمان آمد و این محله همه بسوخت چنانکه فرو نشاندن^۲ متعذر شد^۳ القصه برادران دیگر وی خروج کردند و بسیار فتنه انگیز شدند و عاقبت ابوزکریا که اصل^۴ فتنه بود بگریخت با مردم اندک و بی برک و بی نوا بخراسان رفت و برادران دیگر امان خواستند امیر سعید ایشان را امان داد و بنزدیک (خویش) آورد تا آن فتنه بیارمید^۵

حکایت هم بروزگار امیر سعید نصر بن احمد بن اسمعیل در ماه رجب سال (بر) سیصد و بیست و پنج در بخارا آتش افتاد و جمله بازارها بسوخت و آغاز آن از دکان هر یسه ^۱ یزی بود بدر و از سه سمرقند که خاکستر از زیر دیک (هر یسه) برداشت و بیام بر آورد و بر بام او مفاکی بود تا آکنده شود پاره ^۲ آتش در میان خاکستر بود و وی ندانسته بود باد ^۳ برد و آن آتش بر تواره زد و آن تواره در گرفت و از آن جمله ^۴ بازارها در گرفت و محله دروازه سمرقند جمله بسوخت و آتش بر هوا چون ابر همی رفت و کوی بکار و تیمچهها (ی) بازار و مدرسه فارجک و تیم کفشگران و بازار صرافان و بزازان و آنچه در بخارا بود بدان جانب همه بسوخت تا بلب رود و پاره آتش بجست و مسجد ماخ در گرفت و تمام بسوخت و در شبانه روز می سوخت و اهل بخارا در آن عاجز شدند و بسیار رنج دیدند تا روز سوم بکشتند و یک ماه آن چوبها بزیر خاک میسوخت و زیاده از صد هزار درم اهل بخارا را زیان شد و هر گز عمارت‌های بخارا مثل آن نتوانستند کردن و امیر سعید را سی و یک سال ملک ^۵ بود و پادشاه عادل بود و او از پدر خویش عادل تر بود و شمایل او بسیار بوده است که اگر همه را یاد کنیم دراز گردد [و] چون از دنیا برفت پسر او نوح بن نصر بملك بنشست

(ذکر ولایت) امیر حمید ابو محمد نوح بن

نصر بن احمد بن اسمعیل السامانی

امیر حمید بملك بنشست باول شعبان سال بر سیصد و سی و یک

ابوذر وزیر او شد و وی قاضی بخارا بود و بروزگار وی کسی از وی فقیه تر نبود و مختصرکافی تصنیف او بود و چون امیرسعید وفات یافت هر کسی جای قرار کردند امیر حمید از بخارا بیرون آمد و به نیشابور رفت و ابوعلی اصفهانی امیرنشابور بود بفرستاد تا او را بگرفتند و ولایتها دصافی کرد و مخالفان را پراکنده کرد و نیشابور را با براهیم سیمجور داد ابوعلی اصفهانی با خویش گفت که من ملک بروی راست کردم [وی] ولایت^۱ بدیگری داد ابوعلی اصفهانی مر ابواسحاق ابراهیم بن بن احمد بن اسمعیل السامانی را گفت ببخارا رو و ملک بگیر چون (من) با تو باشم امیر با تو مقابله نتوان کردن ابو اسحاق لشکر بکشید و خلاف ظاهر کرد امیر حمید از نیشابور بازگشت ابو اسحاق قصد او کرد و میان ایشان حرب افتاد و امیر [حمید در] هزیمت شد و تا بخارا بیامد و ابو اسحاق عم وی بر اثر وی ببخارا بیامد و در جمادی الآخر سال سیصد و سی و پنج با [وی] همه اهل بخارا بیعت کرد [ند] و بر همه منبرهای بخارا خطبه بنام ابو اسحاق (خواندند) و بعد از مدتی او را معلوم شد که لشکر وی با وی دل بد کرده اند و با امیر حمید راست شده اند و قصد آن دارند که او را بکشند از بخارا بازگشت و بچغانیان رفت و امیر حمید سیهسالاری منصور قراتکین را داد (و) بمر و فرستاد و علی بن محمد^۲ القزوینی را بگرفت و بند کرد و ببخارا فرستاد و آن فتنه را فرو نشاند و امیر حمید را در مدت ملک خود ۳ با هر کسی از طالبان ملک خویش حربهای بسیار افتاد و بتاریخ سیصد و چهل و یک ولایتها^۴

بر امیر حمید صافی شد و امیر حمید از دنیا برفت و در ماه ربیع الآخر سیصد و چهل و سه و مدت ملک او دوازده سال بود و احمد بن (محمد بن) نصر گوید که محمد [بن] [جعفر النرشخی] ^۱ این کتاب بنام او کرده است و باول (عهد وی) در سال سیصد و سی و دو و آنچه در عهد امیر حمید بوده است بتمامی در کتاب خویش یاد نکرده است و همچنین آنچه بعد از امیر (حمید) ما را درست شده است از حال امراء سامانی بتوفیق الله تعالی ^۲

(ذکر ولایت) عبد الملك بن نوح بن نصر بن

احمد بن اسمعیل السامانی (رحمهم الله تعالی)

چون امیر حمید ^۳ از دنیا برفت با امیر رشید بیعت کردند و وی ده ساله بود که بملک بنشست و چون خبر وفات امیر حمید بولایتها برسید هر کسی بولایتی طمع کردند اشعث بن محمد بن محمدر را بخراسان فرستاده بود و او را بهری و اصفهان حربهای بسیار افتاد و ولایتها صافی کرد و هنوز در آن کار می بود و حرب میکرد که امیر رشید از اسب بیفتاد و هم در آن شب وفات یافت و آن شب چهار شنبه بود و هشت روز (از ماه شوال) گذشته بود بسال سیصد و پنجاه و مدت ^۴ ملک او هفت سال بود و چون او را دفن کردند لشکر بشوریدند و خلاف کردند و هر کسی طمع ملک کردند و فتنها ظاهر شد

(ذکر ولایت) ملک مظفر ابو صالح منصور بن

نصر بن احمد بن اسمعیل السامانی

امیر سدید بملک بنشست و لشکر با وی بیعت کردند و اتفاق پدید

۱. د. نرشخی ۲. پ. افزودند «این بود» ۳. د. امیر نوح ۴. د. سیصد و پنجاه

۵. نسخه - ت. در اینجا تمام میشود و دو صفحه از آخر آن افتاده است

آمد بعد از اختلاف بسیار و بیعت او روز آدینه بود نوزدهم^۱ مملشوال
بسال سیمصد و پنجاه (بود) و سپهسالار الب تکین در نساپور بود چون خبر
وفات امیر رشید^۲ باو رسید قصد (حضرت) گرد تا امیر سدید را
بگیرد و امیر سدید لشکر^۳ فرستاد و چون بجیحون رسید خواست که
بگذرد نتوانست گذشتن از آنکه لشکر بسیار آمده بود (و) خواست که
باز گردد و بنساپور رود با ولایت خود امیر^۴ سدید نامه کرد بمحمد
بن عبدالرزاق بنساپور تا او را نگذارد^۵ که بنساپور در آید الب تکین
خبر یافت دانست که بنساپور نتواند رفتن^۶ همچنان از آب جیحون
(از آموی) بگذشت و ببلخ رفت و بلخ را بگرفت و خلاف ظاهر کرد
امیر سدید اشعث بن محمد را فرستاد و با الب تکین حربها کرد و بآخر
الب تکین [را] از بلخ بیرون کرد الب تکین بغزنه^۷ رفت اشعث بن محمد
بر اثر وی بغزنه رفت و آنجا نیز حربها کردند و دیگر بار الب تکین از
پیش وی بهزیمت شد و باز ببلخ گریخت و باز امیر سدید او را امان
داد بعد از خلاف و حرب بسیار بخد مت آمد و در این ایام امیر سدید
لشکرهای بسیار بولایتهای فرستاد و مملکت صافی کرد و بیش در ولایت
منازع^۸ نماند و ولایت دیلمان بگرفت و با دیلمان صلح کرد^۹ بدانکه
هر سال صدو پنجاه هزار درم نساپوری بدهند و امیر سدید از دنیا برفت
در روز یکشنبه شانزدهم ماه محرم بسال سیمصد و شصت و پنج و مدت
ملك او^{۱۰} پانزده سال و پنج ماه بود و الله اعلم

۱ - پ - و فوت او در ۲ - د - امیر سدید ؟ ۳ - پ - باوکس ۴ - پ - و امیر
۵ - پ - نگذارند ۶ - د - رفت ۷ - د - بزنی ۸ - د - مناظرت ۹ - د - کردند ۱۰ - د - ولایت وی

ذکر ولایت) امیر رشید ابو القاسم نوح بن منصور بن

نصر بن احمد بن اسمعیل السامانی

چون امیر رسید روز یکشنبه از دنیا برفت روز دو شنبه پس روی بملك بنشست و بلوی بیعت کردند و ابو عبدالله محمد بن احمد الجیهانی وزیر شد و باز بسبب پیری عذر خواست و بعد از وی دو سه روز دیگر شد آنکاه امیر محمد بن عبدالله بن عزیز وزیر شد و کار ملك با رونق شد و ابو العباس تاش سپهسالار لشکر بود معزول شد ابو الحسن محمد بن ابراهیم سپهسالار شد ابو العباس تاش خلاف کرد و نشا بور بگرفت و سپهسالار ابو الحسن و پسروی ابو علی و ابو الحسن الفایق الخاصه بنشاور رفتند و او را هزیمت کردند بسال سیصد و هفتاد و هفت و ابو العباس از نیشاور بگریخت و بگرکان کریخت علی بن حسن با وی یار شد و بگرکان در آ و ردش و چون سپهسالار ابو الحسن محمد بن ابراهیم از دنیا برفت بآخر ذی قعدہ سال سیصد و هفتاد و هشت و پسر وی سپهسالار شد و بعد از وی امیر رشید از وی با کراهیت شده و او را معزول کرد و سپهسالار ابو الحسن الفایق الخاصه شد و بهری رفت و با وی حرب کرد و فایق الخاصه از وی بگریخت و بمرور رفت بتاریخ ذی الحججه اندر سال سیصد و هفتاد و هشت از هجرت و بعد از وی ابو الحارث منصور بن نوح یکسال و نه ماه والی بود بکتو زیان او را در سرخس بند کردند و ملك آل سامان از دست ایشان بیرون رفت والله اعلم (۱)

فہرست نام کسان

۱۱۷	ابوالحسن فائق الخاصہ	۷۸	آدم
۱۱۷	ابوالحسن محمد بن ابراہیم	۶۹۶	آل سامان ۳۱، ۳۸، ۳۹، ۴۵، ۴۶
۷۰	ابوالحسن میدانی		۱۱۷، ۱۱۰، ۹۶، ۹۰
۱۱۱	ابوالحسن نصر بن احمد	۷۴	آل عباس
۶۶، ۳	ابو حفص (خواجہ امام)	۳۶	آل کشکثہ
	۹۳، ۹۲، ۶۹، ۶۸، ۶۷	۷۸	ابراہیم
۱۰۲	ابوداؤد	۷۷	ابراہیم (صاحب اخبار مقنع)
۲	ابودیم حازم سدوسی	۱۱۴	ابراہیم سیمجور
۱۱۴	ابوذر	۶۰، ۳۵	ابراہیم طمغاج خان
	ابوذر محمد بن یوسف البخاری	۶، ۵	ابروی
۱۱۲	ابوزکریا		ابو ابراہیم (ر) باسعیل
۹۴	ابوزکریا یحییٰ بن احمد بن اسد	۱۱۴	ابواسحق ابراہیم ابن احمد
۱۱۲	ابوصالح منصور بن اسحق		ابواسحق ابراہیم بن خالد بن بنیات
۱۱۵	ابوصالح منصور بن نصر		۱۲، ۱۱
۹۴، ۹۳، ۹۲، ۶۶	ابوعبد اللہ الفقیہ	۱۰۰، ۹۹، ۹۷	ابوالاشعث
	ابوعبد اللہ محمد بن احمد الجیہانی	۴۳، ۷	ابوبکر صدیق
	۱۱۷، ۱۱۱		ابوبکر (ر) بمحمد بن جعفر النرشخی
۱۱۷	ابوالعباس قاش	۷۸، ۷۷، ۶۴	ابوجعفر دو انقی
۱۱۲	ابوالعباس احمد بن یحییٰ		ابوالحارث (ر) بمنصور بن نوح
	ابوالعباس بن ابوالفضل بن سلیمان	۹۷	ابوحاتم یساری
	۴۱، ۴۰	۱۱۱	ابوالحسن
۱۱۷	ابوعلی	۴	ابوالحسن النشابوری
۱۱۴	ابوعلی اصفہانی		۴۰، ۲۹، ۲۷، ۲۵

۳۶، ۳۵ احمد خان
ارسلان خان (ر) بمحمد سلیمان
۹۰، ۷۰ اسد
۹۰، ۷۱، ۷۰، ۶۹ اسد بن عبد اللہ
اسحق بن ابراہیم بن الخیطی ۳
اسحق بن احمد ۹۹، ۱۰۱، ۱۱۱، ۱۱۲
اسمعیل (امیر) ۱۱، ۱۲، ۱۵، ۱۷
۶۱، ۹، ۱۹، ۲۱، ۳۴، ۴۱، ۵۹، ۶۱
۹۶، ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۹۱، ۷۰
۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹، ۹۸، ۹۷
۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۲
۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۷
۸۳ اشرف (شرف)
اشعث بن محمد بن محمد ۱۱۵، ۱۱۶
افراسیاب ۱۹، ۲۰، ۲۸
البتکین ۳۰، ۱۱۶
الیاس ۹۰
امیر المؤمنین علی ۷۴
امیر حمید ۱، ۶۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵
امیر رشید ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۱۱۵
۱۱۶، ۱۱۷
امیر سدید ۳۲، ۶۲، ۱۱۵
۱۱۶، ۱۱۷
امیر سعید ۳۱، ۵۹، ۱۱۱

ابوعلی محمد بن ہارون ۸۷
ابو الفضل بن محمد المروزی ۴
ابوالقاسم (ر) بہ نوح بن منصور
ابو محمد بخار خدات ۹۷
ابو محمد نوح بن نصر ۱، ۱۱۳
۱۱۴، ۱۱۵
ابو مسام ۷، ۱۰، ۱۱، ۱۹
۷۴، ۷۷، ۷۸، ۸۴
ابو نصر (ر) باحمد بن محمد بن نصر
ابو یوسف ۹۷، ۱۰۷
احمد بن ابراہیم البرکدی ۳
احمد بن اسد ۹۰، ۹۱
احمد بن اسمعیل ۳، ۱۱۰
احمد بن حسن العدیبی ۳۱
احمد بن خالد ۴۱
احمد بن فریغون (امیر گوزکانیان) ۱۰۲
احمد بن محمد بن نصر القباوی
۱، ۱۵، ۲۶، ۲۷، ۲۹
۳۸، ۴۰، ۴۴، ۵۸، ۷۰
۷۷، ۸۸، ۸۹، ۱۱۵
احمد بن محمد بن لیث ۱۱، ۱۲
احمد بن موسی مرزوق ۹۹
احمد بن نصر ۱۰۲
احمد بن نوح بن نصر ۲۱

حجاج ۵۶، ۵۵، ۵۴، ۵۲
حسن بن طاهر ۶۵
حسن بن علاء ۶۵، ۶۴
حسن بن عثمان همدانی ۳
حسن بن محمد بن طلوت ۳۴، ۳۳
حسین بن طاهر الطائی ۹۶، ۹۲، ۹۱
حسین بن علاء ۱۱۰، ۹۶، ۹۵
حسین بن معاذ ۸۲، ۸۱، ۸۰
حسین بن محمد الخوارجی ۹۴، ۹۳
حفص بن هاشم ۶۵
حکیم (یدرمقنح) ۷۷
حکیم احمد ۸۳، ۸۰
حمزة الهمدانی ۷۴
حموک ۶
حمویه بن علی ۱۱۲، ۱۱۱
حمید بن قحطبه ۷۹
حیان نبطی ۷۴، ۶۹، ۵۵
خالد بن جنید ۷۳
خالد بن عبدالله (حاشیه) ۶۹
خشویه ۸۳، ۸۰، ۶۷
خضر خان ۳۵
خنک خدات ۵۴، ۲۰
خوارزمشاه ۳۱، ۳۰
خیزران ۴۳
رافع بن هرثمه ۹۹، ۹۸، ۹۳

امیر شهید ۱۱۱، ۱۱۰
امیر ماضی (ر) باسمعیل
امیر محمد بن عبدالله بن عزیز ۱۱۷
ایوب ۶۳
باغی ۸۴، ۸۰
بخار خدات ۲۰، ۱۱، ۸، ۷
۲۱، ۲۸، ۲۹، ۳۸، ۳۹
۴۲، ۴۷، ۵۶، ۷۱، ۷۲
۷۳، ۷۵، ۷۶
بشر بن طغشاده ۷۳
بکتوزیان ۱۱۷
بنیات بن طغشاده ۱۱، ۱۰، ۸
۲۰، ۲۱
بنی حنظله ۶۳
بهرام چوبین ۲۰
بیاغو (بیغو) ۶
بیدون ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۲۹، ۲۸، ۸
پارس بیکندی ۱۰۵
تاتار ۴۲
جبرئیل ۲۷، ۲۶
جبرئیل بن عمر بن طغرل خان ۱۶
جبرئیل بن یحیی ۸۴، ۸۳، ۸۲
چنگیز خان ۳۱
حاتم الفقیه ۶۳
حاجب ۸۵

۳۹ ، ۳۸	شاپور	۹۰	رافع بن لیث
۱۸	شاپور ملک (ملک شاپور)	۶۳	ربیعہ
۳	شافعی	۲۷ ، ۲۶	سول (حضرت)
۷۱	شریک بن حریت	۳۰	نکی علی (امیر)
۷۴ ، ۷۳	شریک بن شیخ المہری	۷۷ ، ۷۶ ، ۷۵ ، ۷۴	یاد بن صالح
۷۶ ، ۷۵		۹۰ ، ۷۰	امان خدات
۶۰ ، ۳۵ ، ۱۵	شمس الملک نصر بن ابراہیم	۳۵	امانیان
۳۰	شہاب وزیر	۴۱	معد بن خلف البخاری
۷ ، ۶	شیر کشور	۸۸ ، ۸۷	عید
۱۰۹	صافی خادم	۳	مید بن الخلف البلخی
۹۰	طاہر بن حسین	۴۸ ، ۴۷ ، ۴۶	مید بن عثمان
۶۹ ، ۵۵ ، ۵۴ ، ۴۹	طرخون	۵۶ ، ۴۱	
۲۹ ، ۲۸ ، ۱۰ ، ۹ ، ۸ ، ۷	طفشادہ	۸۴	نغدیان
۷۰ ، ۵۶ ، ۴۶ ، ۴۵ ، ۳۹ ، ۳۳		۲۶	لمان فارسی
۷۳ ، ۷۲ ، ۷۱		۷۴	ایمان قریشی
۱۶	طغرل بیک	۴۷	ایمان لیثی
۶۹	طلحہ بن ہبیرۃ الشیبانی	۷	کان بن طفشادہ
۶۰ ، ۳۵	طمعاج خان (قلع)	۱۵ ، ۱۳ ، ۱۲ ، ۱۰ ، ۷	معانی (حاشیہ)
۸۱	عامر بن عمران	۳۰	نجر (سلطان)
۳	عامر بن عمر بن عمران	۱۵ ، ۱۴	ہل بن احمد الداغونی
۸۳ ، ۴۰	عباس	۶۶	رناش (سو باش) تکین
۷۸	عبد الجبار ازدی	۲	بیویہ بن عبدالعزیز البخاری
۹۵	عبد الجبار بن حمزہ	۲۸ ، ۲۰ ، ۱۹	باوش
۷۴	عبد الجبار بن شعیب	۱۰ ، ۱ ، ۱۰ ، ۰ ، ۳ ، ۴	ہماء الکبیر
(ر)	عبدالرحمن محمد النشابوری	۶۰	ہفس

۳۰	عين الدوله	بابوالحسن النشابورى
۳۰	غز	عبدالله خازم ۵۲، ۴۷
۹۰	غسان بن عباد	عبدالله خودان ۵۱
۴۴، ۴۳	غطريف بن عطا	عبدالله عمرو ۷۹
۳	غنججار	عبدالله مبارك ۲
۶۷	فصل الخطاب	عبدالله بن مسلم ۱۰۱
۹۵	فضل بن احمد المروزى	عبدالعزیز ۲
	فضل بن يحيى بن خالد برمكى	عبد المجيد بن ابراهيم النرشخى ۳
	۵۹، ۵۸	عبدالمملك بن نوح ۱۱۵، ۳۱
۵۴	فغفورچين	عبدالمملك بن هرثمه ۷۴
۱۸، ۱۰، ۹، ۷	قتيبة بن مسلم	عبدالله بن زياد ۴۵، ۴۶، ۵۶
۳۹، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۲۲		عصمت بن محمد المروزى ۹۵
۵۶، ۵۵، ۵۴، ۵۳، ۵۲		عطا ۴۳
۷۳، ۶۹، ۶۳، ۶۱، ۵۸، ۵۷		على بن احمد ۱۰۶
۷۵	قتيبة بن طغشاده	على بن حسن ۱۱۷
۸	قثم بن عباس	على بن الحسين ۱۰۲
۱۵	قدرخان	على بن سروش ۱۰۵، ۱۰۴
۱۴، ۱۰۵	قرا تكين منصور	على بن محمد القزوينى ۱۱۴
۰	قراچه بيك	عمر سوبخى ۷۹
۶	قراجورين (قراجوزين)	عمر وليث ۱۰۳، ۱۰۲، ۹۱
۲	كانا	۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۴
۴	كدره خينه	۱۰۹، ۱۰۸
۴، ۸۰	كردك	عيسى ۷۸
۶، ۵۴	كور مغانون	عيسى بن موسى ۳
۵، ۱۶	كولار تكين	عيسى بن موسى التميمي ۲

۲۶	محمد بن علی النوجابادی	۲۰ ، ۱۹	کیخسرو
۹۵	محمد بن عمر	۲۸	کیکائوس
۱۰۴	محمد بن لیث	۳۰	گورخان
۹۵	محمد بن نوح	۸۲	مالک بن فارم
۱۸	محمد بن واسع	۹۰	مامون
۱۰۵	محمد بن هارون	۷۸ ، ۱	محمد (مصطفی)
۴۱	محمد بن یحیی بن عبدالله	۶۰	محمد بن ابی بکر
۶۶	محمد حسین شیبانی (امام)	۲	محمد بن اعین
۱۰۷	محمد شاه	۷۷	محمد بن جریر الطبری
۷۴	مخلد بن حسین	۸ ، ۴	محمد بن جعفر النرشخی
۲	مخلد بن عمر	۲۹ ، ۲۵ ، ۲۲ ، ۱۷ ، ۱۶	
۷۴	مروان بن	۵۶ ، ۴۵ ، ۴۴ ، ۴۰ ، ۳۷ ، ۳۶	
۳۴	المستعین بالله	۱۱۵ ، ۸۷ ، ۸۵ ، ۷۷ ، ۷۰ ، ۶۳ ، ۵۷	
۴۲	مسعود قلیح طمغاج خان	۲	محمد بن زفر بن عمر
۵ ، ۱ ، ۵۰ ، ۴۹	مسام بن زیاد بن ابیه	۶۸	محمد بن سلام بیدکندی
۸۵	مسیب بن زهیر الضبی	۴۲ ، ۳۱	محمد بن سلطان تکش
۶۳	مضر	۲۳ ، ۲۲ ، ۱۶	محمد بن سلیمان
۸۵ ، ۸۴	معاذ بن مسام	۶۲ ، ۶۱ ، ۶۰ ، ۴۲ ، ۳۶ ، ۳۰	
۴۵ ، ۷	معاویه	۷۰	محمد بن صالح اللیثی
۱۰۹ ، ۱۰۸ ، ۱۰۲	معتضد بالله	۶۷	محمد بن طالوت همدانی
۶۹	مقاتل بن سلیمان القرشی	۱۴	محمد بن طاهر
۱۱	مقتدر بالله	۱۱۶	محمد بن عبد الرزاق
۸۰ ، ۷۹ ، ۷۸ ، ۷۷ ، ۱۰	مقنع		محمد بن عبدالله بن طایفه الطاهری
۸۸ ، ۸۷ ، ۸۵ ، ۸۴ ، ۸۲			۴۲
۳۵	ملکشاه	۱۰۴	محمد بن علی بن سروش

۱۱۷	نوح بن منصور	۱۱۵	ملك مظفر
۱۱۳، ۶۱، ۶۱	نوح بن نصر بن احمد	۶۲، ۳۴، ۳۲	منصور بن نوح
۱۱	واثق بالله	۱۱۵	منصور بن نصر
۱۳، ۷۲	واصل بن عمر	۴۱	مهتدی بن حماد بن عمرو
۵۴، ۳۹، ۹	وردان خدات	۴۳، ۴۰، ۱۰	مهتدی (خلیفه)
۵۳	ورقاء بن نصر باهلی	۸۲، ۸۰، ۷۷، ۷۳	
۱۳	وزیر بن ایوب	۵۱، ۵۰	مهتاب
۵۸، ۴۳، ۴۲، ۴۰	هارون الرشید	۹۴، ۱۴	الموفق بالله
۱۲	هارون بن سیاوش	۸۷، ۸۵	موسی
۱۸، ۷۷	هاشم بن حکیم	۴۳	موسی الهادی
۱۰	هرثمة بن اعین	۳۵، ۱۵	نصر بن ابراهیم بن طمناج
۱۱، ۶۹	هشام بن عبدالملك	۳۱، ۱۱	نصر بن احمد (امیر)
۱۷، ۱۳، ۱۲، ۷	یاقوت (حاشیه)	۹۸، ۹۷، ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۵۹	
۱۰	یحیی	۱۱۳، ۱۱۱، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹	
۱۷	یحیی بن نصر	۷۳، ۷۲، ۷۱، ۱۰، ۷	نصر سیار
۱۰	یزید بن بن غورك	۸۱	نعیم بن سهل
۹	یزید بن معاویه	۷۸	نوح
۱۷	یعقوب بن احمد (ابویوسف)	۹۰	نوح بن اسد
۱۴، ۹۳، ۹۲	یعقوب بن لیث		

شهرت نام جاها

۳۹	اروان	۹۲، ۸۴، ۷۴	آموی (آمویه)
۹۷	استجاب (استیجاب)	۱۰۵، ۱۰۴	
۱۵، ۱۴، ۷	اسکجکت (سکجکت)	۸۵	اربنجن
۱۷، ۱۶		۱۲	ارمیشیه
۱۱۵	اصفهان	۱۳	ارقود (ارفود)

۱۰۴، ۱۰۲، ۹۸، ۹۶، ۹۴	۱۸	افشنه
۱۱۶، ۱۱۰، ۱۰۵	۵	ایسوانه
۱۴	۵	بتک
۷		بخارا صفحه از کتاب نیست که
۱۱۴		از این نام خالی باشد
۵۳، ۲۲، ۷	۷۴	برزم
۲۳، ۲۲، ۱۶	۹۵، ۱۹، ۱۸	برکد
۶	۱۰۹، ۸۰، ۷۸، ۶۶، ۲۴، ۲۱	بغداد
۵۱	۱۰۵، ۱۰۲، ۷۷، ۷۰	بلخ
۲۳، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۷، ۳	۱۱۸، ۱۱۶، ۱۰۸، ۱۰۶	
۴۲، ۴۰، ۳۶، ۲۶، ۲۴	۲۶	بوسکت
۵۲، ۴۹، ۴۶، ۴۵، ۴۳	۲۳، ۲۲، ۲۱، ۶، ۵	بیکند
۶۹، ۶۵، ۶۳، ۶۱، ۵۸	۹۸، ۵۴، ۵۳، ۵۲، ۴۵، ۴۰، ۳۹	
۷۸، ۷۷، ۷۶، ۷۱، ۷۰	۳۹	پیکان رود
۹۰، ۸۵، ۸۲، ۸۲، ۷۹	۱۱۷، ۱	پاریس (حاشیه)
۱۰۹، ۹۹، ۹۸، ۹۳، ۹۲	۱۰۶	پل عطا
۱۱۵، ۱۱۲، ۱۱۰	۵۴	تاراب
۱۳	۵	تراوجه
۳۹	۳۹	تراوز
۴۹، ۳۹، ۵	۴۹، ۳۶، ۱۸، ۹، ۵	ترکستان
۶۸	۱۱۱، ۱۰۹، ۱۰۵، ۸۰، ۵۵	
۷۲، ۵۴	۴۳	جرش (حداش)
۱۰۵، ۹۱، ۸۵، ۷۴، ۶۴، ۳	۱۰۹، ۳۵، ۳۴، ۳۳	جوی مولیان
۵	۲۳، ۲۱، ۱۲، ۷	جیحون (رود)
۳۴، ۳۳	۷۹، ۵۲، ۴۹، ۴۶، ۴۵، ۲۸	
		دبوسی
		دشتک

۲۷	سمران	۱۱۶	دیامان
۲۷، ۱۷، ۱۵، ۱۴، ۷، ۵	سمرقند	۹۵، ۵۴، ۴۵، ۱۹، ۱۸، ۷	رامتین
۷۲، ۶۰، ۵۵، ۴۸، ۴۶، ۴۱، ۴۰، ۳۶		۱۹	رامش [رامتین]
۹۳، ۹۱، ۹۰، ۸۵، ۸۴، ۸۲، ۷۷		۶۹	رباط سرهنگ
۱۰۱، ۹۹، ۹۸، ۹۷، ۹۶، ۹۵، ۹۴		۲۳، ۷	رباط طاهر بن علی
۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۰۸، ۱۰۲		۱۰۰، ۹۹، ۹۴	ربنجن
۱۰۹	سند	۲۰	رجفندون
۷۹، ۱۲	سویخ (سیویخ-سومج)	۳۹	رود زر
۱۱۰	سیستان	۲۴	روم
۳۸	شاپورکام (رود) شافرکام	۹۴	ریشخن ریجن - رسجن
۹۷	شاش	۳۳، ۳۱، ۲۹	ریگستان
۲۴	شام	۱۰۹، ۸۸، ۸۵	زرمان (زارمان)
۱۷، ۱۶، ۱۵، ۷	شرخ	۱۷	زندنه
۳۶، ۳۵	شمس آباد	۸۱	سام
۱۱۲، ۱۱۰، ۴۳	طبرستان	۱۷	سامان
۵۲	طنخارستان	۳۹، ۲۳، ۱۶	سامجن (رود)
۱۰۲، ۶۵	طراز	۴۰	سامدون
۹۹، ۹۸، ۱۳	طواویس (طواویس)	۶۲	سرای معبد
۹۰، ۶۳	طوس	۳۶	سعد آباد
۳۹	عاق ختفر (رود نفر)	۴۹، ۴۸، ۴۶، ۴۱، ۱۲، ۵	سعد
۱۱۲، ۶۶، ۱۸، ۴	عراق	۸۶، ۸۵، ۸۴، ۷۹، ۶۹، ۵۵، ۵۴	
۷۶، ۶۴	عطاران (در)		۹۸
۱۰۹	عقبه حلوان	۱۲۶۵	سفته
۱۰۶	علیا باد	۶۲، ۷	سقمیتین
۱۱۶	غزنه	۶۲، ۷	سمتین

۸۶	کش ۸۲'۷۹'۵۶'۵۵'۴۶	۸۰	غجدوان
	۸۸'۸۷	۳۵	غورق
۷۴	کشمیز	۲۹'۲۸	غوریان
۴۰	کنپړک	۲۷'۲۶	فاخره
۸۸	کوشک خشتوان	۱۱۳	فارچک (مدرسه)
۸۸	کوشک عمر	۱۱۲'۱۸	فارس
۸۰	کوشک فضیل	۱۰۶	فاریاب
۳۸'۳۷	کوشک مغان	۶۴	فراوز علیا
۴۹	کوفه	۹۹'۹۷'۲۳'۲۲'۷'۵	فرب
۸۰	کوه سام		۱۰۲
۱۱۳	کوی بکار	۲۳'۷	فربر (حاشیه)
۳۶	کوی بولیت	۱۰'۸'۷	فرخشی (فرخش)
۳۹	کیفر	۹۱'۷۲'۶۹'۱۴'۱	فرغانه
۱۱۷'۱۱۲'۱۱۰'۱۰۹	گرگان	۱۰۵'۱۰۰'۹۹'۹۷'۹۳	
۸۰'۲۶	لمجکت (حاشیه)	۶۵	فغساده
۱۱۳'۷۶'۴۵'۲۵	ماخ	۲۷	قاسمیه
۵	ماصف (رود)	۱	قبا (حاشیه)
۳۶'۱۷'۱۲'۱۱	ماوراء النهر	۲۲	قراکول
۱۰۱'۹۹'۹۳'۹۱'۸۵'۷۹'۷۱		۸۸	کاخشتوان
۱۱۲'۱۰۹'۱۰۳'۱۰۲		۷۲'۳۵'۳۴	کارک علویان
۴۹	مدینه	۷۷	کازه
۲۶	مدینه التجار	۳۹	کام دیمون
۲۶	مدینه الصفریه	۱۱۲'۱۸	کرمان
۷۹'۷۸'۷۷'۷۴'۷۰'۴۹	مرو	۹۳'۳۹'۳۸'۱۳'۱۲	کرمینہ
۱۱۷'۱۱۴'۹۶'۹۰'۸۵'۸۴		۹۹'۹۸	

۱۱۱۶۷۴	نوکنده	۲۴	مصر
۸۰۶۲۶	نیمجکت (نمجکت)	۶۲	معبداخیل
۱۱۴۶۸۷، ۸۵	هری (هرات)	۷	مماستین
۱۱۷		۷۶، ۷۹، ۵۶، ۵۵، ۴۶	نخشب
۱۰۹	هند		۸۸
۱۸	هفدوستان	۸۳، ۸۲، ۸۱	نرشیخ (نرجق)
۵۴، ۳۹، ۳۸، ۱۸، ۹، ۵	وردانه	۷۹	نسف
۲۰	ورخشه	۱۳، ۵	نور
۲۷	یشکرد	۱۰، ۴، ۱۰، ۳، ۸، ۰، ۴، ۹	نیشابور
۲۹، ۲۳، ۲۱، ۱۸		۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۴، ۱۱۲، ۱۰۵	

فهرست نام کتابها

۲۶، ۱۸، ۱۵، ۱۲، ۷، ۱	انساب (حاشیه)
۳۲، ۱۷، ۱۶، ۱۳، ۷	برهان قاطع (حاشیه)
۴۰، ۲۸، ۲۵، ۱۲، ۴	خزائن العلوم
۶۶، ۵۷، ۵۶، ۸	قرآن
۳۲	کتاب یمینی
۱۱۴، ۶۴	مختصر کافی
۱۷، ۱۲، ۷	معجم البلدان (حاشیه)

